
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۳۴۹۱


کتابخانه باقر ترقی
شماره
بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۳۴۹۱

خسروا آن که غلام درت از مفتخر / ذره را برتر ز خورشید جهان آرا کنند
هر که از مدح تو فخری می باشد سخن / قامت ذات ترا پیرایه الا کنند
برترا فرستنده دارا و بخدان از ازل / دیگران کو خویشتن را خود لقب دارا کنند
کیستند این خود پسندان که از روی سرور / با غلامان رکاب حضرت والا کنند
تیغ تو سیاره خصم از ملک و بنا برکند / کاین فقیران از حق در ساحت دنیا کنند
با زر اضاف ... کنه از تیغ تست / گر غنی گردند بر تو عرض استغنا کنند
گر نبودی تیغ تو پنهان کجا ... / کاین همه باده ... و عرضه اعدا کنند
غازیان کاکنون به ... رعایا بگسلند / چون تو با ... لشکر که اعدا کنند
لشکر اعدا اهل ایمان ... / کافرم گر حمله ... کنند
جرم ... تیغ تست در ... تو / زو همی ترسند و ... کنند
خونشان ... آخر که ... تو / چوب ... آرند و پای ... کنند
... اورا ... / قد ... کنند
... بالا ... دست ... را / شاید ار گنج ... بر لؤلؤ لالا کنند
... که ... / ... کنند
آه از آن ... / بار ... کنند
یوسف صدیق را چون ... / ... کنند
... ابن ابی محافه را / در جهان قائم مقام سید بطحا کنند
... / ظلم بر ناودان ... کنند

حما

با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم / در ملک تو یک حبه و یک تار ستانند
جز حاکم ... / کز لقمه بحرص ... ستانند
دست طمعش ... / از ... بر عنقا پر دار ستانند
ور ... / خواهد که ... و انبار ستانند
ور حاکم ... / از نغمه ... ستانند
صد ... / ... ستانند
خور ... / از عهد وفا ... ستانند
زان ... / ... ستانند
... / با ... ستانند
ما ... / خواهد ... ستانند
... / ... ستانند
... / از طره ... ستانند
آن ... / ... ستانند
... / ... ستانند
عدل تو ... / از غمزه آن ... ستانند
زان ... / ... ستانند
ای آنکه ز عدلت ... / آهو بره ... ستانند
ظلم است که در عهد تو ... / آن ... باز ستانند

گر فاش بخواهی که شود رازوری اول / فرمان عدلی که از او داد ستاند

در نوشتن آغاز کند خیره بقصه‌ها / تا را بغض قهر تو مهماز ستاند

در عهده نستانی تو گر باز بهمبر / باز آید و با ذات اعجاز ستاند

زیرا که شهنشه چو بالله ربوده / تا مال صد ور از کف اعجاز ستاند

دیدم که نه فرمان دهد غنچه ستاند / این مال ها طناب بی انجاز ستاند

و آنگاه که تصریح و کنایت نتوانست / یکباره بانضاح و بایجاز ستاند

گفتم که چو شه عزم خراسان کند این بار / انصاف من از [illegible] ستاند

تا که خبر آمد که از و نستند و از من / خواهد که ز تو [illegible] باز ستاند

وز آتش غضب بر ارباب رعایا / استاده و با [illegible] ستاند

زان شان که [illegible] خوارج به تغلب / باج از [illegible] ستاند

با عامل آشفته و جلد [illegible] دل / صد ساله خراج [illegible] ستاند

یا شحنه [illegible] و بموت از [illegible] / [illegible] و مال از [illegible] ستاند

مانده [illegible] / شاید که [illegible] ستاند

گر شه [illegible] مال تو هر جا که [illegible] است / باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند

در مال [illegible] و مال رعایا همه خواهد / باید که ز [illegible] ستاند

در مال [illegible] اصناف چنین است / کار لشکر [illegible] ستاند

چون [illegible] / کاین [illegible] ستاند

کو [illegible] / گر [illegible] باز ستاند

لوز

مفوری که گدایان نستانند ز نزار / ظلمت اگر شاه بسر انوار ستانه

نو بهار است بیا تا طرب از سر گیریم / سال نو [illegible] غم کهنه ز دل بر گیریم

چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار رسید / روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم

حیف باشد که می صافی احمر بنهیم / از کف [illegible] ساغر گیریم

گر در پوزه یکی کوزه می [illegible] دهد / باران [illegible] ز دل [illegible]

همو خان چون همه پر امن [illegible] / گر [illegible] دامن [illegible] گیریم

سبحه گر باید از آن زلف معنبر [illegible] / مصحف ار باید از آن خط معنبر گیریم

چون گل حمرا بگلبن خضرا بشگفت / از بن ساده [illegible] احمر گیریم

باله روشن در ساحت گلشن کوشیم / طره سنبل در [illegible] صنوبر گیریم

جنت [illegible] در [illegible] ساقی بنشینیم / شربت کوثر از چشمه ساغر گیریم

زاهد از جنت و کوثر [illegible] وعده دهم / ما [illegible] جنت و کوثر گیریم

و گر از جوی عسل حرف [illegible] / ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم

زهره در مجلس ما رقص کند چون بنشاط / ساغری از کف آن ماه منور گیریم

سبزه چون بهمن و یاسمن آید [illegible] / نسخه از خط [illegible] و سیمن بر گیریم

در چنین [illegible] انصاف [illegible] / ترک عیش و طرب [illegible] و ساغر گیریم

گر گذارد [illegible] از آن ماه جدا / گاو [illegible] مذهب دیگر گیریم

چون دگر طاعت احکام [illegible] / لاجرم طاعت [illegible] گیریم

گوهر کان وجود محمد که بنام | از همه عالم امکانش برتر گیریم

آنکه چون کلک گهربارش رفتار کند | جیب و دامان ورق پر ز در و گوهر

کلک او را لغلط آهوی تبت گوییم | خط او را لخطا نافهٔ اذفر گیریم

بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی خطا | با خط منشی شهزاده برابر گیریم

قرة العین شهنشاه علا شاه که چو ماه | همچو جمشید [illegible] گیریم

سایهٔ پایهٔ کیهان که ز خورشید رخش | پرتوی در خم این طاق [illegible] گیریم

از خط [illegible] مهر و مه اختر همه سال | از [illegible] در [illegible] گیریم

آن ملکزاده که باشد جهانش بجهان | همچو داود و سلیمان [illegible] گیریم

با ولیعهد شهنشاه [illegible] دارا | چون دو سرور که [illegible] حیدر گیریم

در جهان این دو جهانبان [illegible] | روشن از طلعت آن [illegible] گیریم

میر این را همه از آتش [illegible] | [illegible] آنرا همه از آتش کشور گیریم

زهد از همه چون جعفر صادق خوانیم | تیغ این را همه چون حیدر و صفدر گیریم

علمش آنرا همه مجموع و [illegible] | جیش این را همه منصور و مظفر گیریم

هوش آنرا همه [illegible] | [illegible] آنرا [illegible] گیریم

رای والای ترا عقل مجرد خوانیم | روی زیبای ترا [illegible] گیریم

خوی دلجوی ترا [illegible] | [illegible] ترا [illegible] گیریم

تا بر [illegible] قلمت رنگ [illegible] جستند | مشک و عنبر [illegible] معطر گیریم

تا بدین [illegible] بستند | ماه پروین را تابان [illegible] گیریم

خیره

خیره ام تا که یکسره از زهد و ورع | سید و سرور سلمان و ابا ذر گیریم

جز [illegible] بدکار که در [illegible] او | از فحول علما حجت و محضر گیریم

ظل ظل الله [illegible] شهنشه را کش | آگه از رسم و ره منشی و دفتر گیریم

وانچه بهنام نبی گوید در احکام نبی | داستان دیگرانه ز صحف محشر گیریم

خسروا داورا ترک ادب باشد اگر | [illegible] از زبان [illegible] شهان بر گیریم

گر بشارت کنی امروز و اجازت بخشی | با وزیر الوزرا [illegible] اندر گیریم

آنکه بر رای تو چون [illegible] جهان عرضه دهد | عقل را واله و سرگشته و مضطر گیریم

وانکه [illegible] چو گرد حضرت تو | راست مانند ارسطو و سکندر گیریم

ای وزیری که ز انصاف تو در کشوری | دست شاهین را گونه ز کبوتر گیریم

یا [illegible] که چو خور در [illegible] | همچو [illegible] جهان [illegible] گیریم

یا چو [illegible] زبان گوینده [illegible] | با چو [illegible] گیریم

سخن از گوییم چون [illegible] صاحب [illegible] | قلم از گیریم چون مانی و آذر گیریم

همه از [illegible] | از گل و لاله [illegible] گیریم

باج حسن از [illegible] جهان [illegible] | سیم و زر [illegible] گیریم

[illegible] جهان | [illegible] صد بدره [illegible] گیریم

با چنین پایه [illegible] | صد [illegible] کف زر گیریم

ما که [illegible] افلاک [illegible] | محور [illegible] گیریم

[illegible] صدر الوزرا آورده ام | تا ازان کافر و بد مذهب کیفر گیریم

زانچه با باده جوانان کند امروز مکر   انتقامی خوش ازان پیر بعمر کبریم
داد ما خود بده امروز که یادست رجا   بدعای ملک اعظم واکبر کیریم
داور منتخب شه که ذرات وجود   همه را بر خط فرمانش یکسر کیریم
تا جهان هست تو هم جهان را یارب   زیب و تاج دگر و بار دگر کیریم

چاکرانش را چون گل بهاران بگریم
دشمنانش را چون خار در آذر کیریم

گر دور جهان کام دل در رحمت جانست   من وصل تو خواهم که به از هر دو جهانست
فرق تکرم عشوه اینجا که پدیدانست   باور نکنم وعده آنجا که نهانست
گویند که این بار که عزوناز طاعت   گویند که این کار که دل جوان است
اینجا که پدیدست و بدیدیم چنین است   وانجا که نهانست چه دانیم چه سانست
گر من لب تو خواهم که برآرم هوس این است   من روی تو بینم که برار باغ جنانست
صیدم که ازان آهوی مشکین که شد دور   در گلشن کوی تو جمالست و جوانست
از زلف چو زنجیر تو در بندم و در نه   در هم سلم گرچه صد بند از انگشت
ایطار رخش از نه بدامت الطوس انس   بالله که نه هر جا که جمالست جهانست
در دایره کون و مکان نیست دگر است   دردام تو رخش کن و بیام تو بنگانست
ما را سر زلفین تو داریم سر دگار   ما را چو سه دگار دگار رحم چهانست
باش تو بکش مرتن دکا فرجه رجو   بیدین و دلم را که نه این ماند نه آنست
از خدمت تو قدری مرنیاست و هم نا   لب با وسری را که نه نام و نه نشانست

در کیش من ایمان اگر هست بجا لم   در کفر سر زلف چو زنجیر بتانست
گر واعظ ما صبح بجز این گوید بشنو   آن راحمق بیچاره چه داند چه بیانست
زان سبحه و سجاده منشو غره که زاهد   گر گشت دلم بخواهد که بگوید چه نشانست
کو بر سر این کوچه بیا هر که حجه زاهد   کان زهد فروختن اینجا بنامه دکانست
در رسته او رسم چنین است که ایمان   از زان [illegible] آید ز انصاف گرانست
گر مذهب اسلام همین است که او راست   حق بر طرف مغبچه دیر مغانست
او خون دلم خورد و ندانم که ستم خلق   باور نتوان کرد که این بهتر از آنست
در حضرت شیخ از نفس سکو برآریم   معذور بدارید که دلم در خفقانست
می باخته سالکه بهر عضو بانست   حرامش تر از جمله زبانهاش بیانست
پنهان بخورم باله و بیدا نکنم زهد   رندی و هوسناکی من فاش جهانست
کوته نظران را چو عجب گر عجب آید   کاین پیر و کهن در لب آن تازه جوانست
زنجیر همه اندر کف طفلیست و گر نه   دیوانه چرا از پی اطفال دوانست
ملک در سر عشق کشد و بیداد نشو باز   عالم همه دانند که اندر رمه آنست
بیدار از این کر بتوان کشف نکرم   ما باز طوری که تو این راز نهانست
گیرم که بپایان آیدم از کعش این سوز   رسوای محبت را چه غم که دو جهانست
گرد سر سودای تو با زم سر و جان را   سوی الکرم زین سر و جان است که هانست
من مست و تهی دستم و در کیش که چنین است   کی در غم لست کی در غم جانست
ای اگر گه کرگ فتن که ز دیدار تو دارم   چشم دگران جمله بروی تو نگرانست

چولست که به بهای [illegible] نور ازین شهر
انجا که چیالست پس انجا چه چیباست
زانشرار زنجیم جو اجرا [illegible] اند
زین وزیر تو ستمها که بجاهست
آن مدبر منحوس که هر روز چو کاوس
[illegible] بهمان و [illegible] هیچ [illegible]
گر رزق و فلوسست مر او راست چه حاصل
اینها همه بگذار خدا داند که مروز
بالله که حسینی نبود ورنه در این عهد
گر هست چنین اینک [illegible] حسینی است
یکطایفه سادات حسینی راهیست
بگویند زما هر چه بدیدند در این باب
گفتند [illegible] که در این [illegible]
وانگه لطیفه که زاو چو الف صبح
او [illegible] که کار عظیم بند
ایوای بر احوال فقیری که در این شهر
انگشت [illegible] که از [illegible] شد [illegible]
با اینهمه [illegible] چو سکندر [illegible] ابراهیم

با مارت [illegible] تو بکام و کرانست
گر نام زما کام ز بهمان و دخلانست
[illegible] جو دلدار جهانست
گر شرح دهم شرم از این ننگ نبانست
با تیر دگران رو [illegible] در طرب است
اما نه چنینم من و او هم نه چنانست
من [illegible] ز کار [illegible] است
[illegible] صاحب شغل [illegible] شمرد [illegible]
پس شمر [illegible] که با سیف و سنانست
گفته این [illegible] نقصانست
روز و شب ما جمله چو ماه رمضانست
خواهند زما آنچه نداریم [illegible]
گنجیست که صد الف در آن [illegible]
یک الف ستانند و نه مهلت [illegible]
او [illegible] سپهدار کلانست
کارش همه با مصلحت [illegible]
این جمله ز [illegible] است
از جانب خدام ولیعهد زمانست

کرا کنه

گفتم چه کنم که روز من [illegible]
گفت این که ازست که جز تو نشنیدم
بارست [illegible] دیده و من [illegible] تهمت
وین طرفه که در زمره دانایان [illegible]
گاهی [illegible] خواهم [illegible] که باشد
گاهی [illegible] که [illegible] که گرد
تا دید [illegible] باز [illegible] شد [illegible]
گر طالب [illegible] شفعت
گفتم که از تو بیابم که نداری
در [illegible] که همی [illegible] بر [illegible]
نه تخم سپندی که بر آتش جهد از جای
کم گوی ازاین گفتن و عذر آر تو به
زیرا که منم چاکر سلطان و وزیر [illegible]
گر زنده که باشد در بند که اوست
با خدمت دیوان گرفتار بسیار
کو فرصت [illegible] دل [illegible]
هر شب منم و شمع [illegible]
تا صبح [illegible] اوراق [illegible]

هم البته زنجیری و هم خسته زندان
بر ان سر [illegible] دیگری [illegible] طفلان
شیخ است [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] بسیاری دل [illegible] یاران
دل کنده از او [illegible] مشکل [illegible]
او خواجه فرماینده و من بنده فرمان
که خسته کند هم که البته کند آن
در صاحب [illegible] عصیان
شرم از من [illegible] ننگ از [illegible]
از [illegible] که همی گوید هذیان
نه زال [illegible] که [illegible] کند آن
شرم آر ازین دعوی و ترس [illegible]
این است [illegible] سلطان
چونانکه [illegible] زنده [illegible]
با رنج سفرها و خطرهای [illegible]
کو [illegible] و در [illegible]
هر روز من و جمع [illegible]
تا شام بسیار [illegible] اطراف بیابان

برات گهی خامه را شاله پیکبار — در پیش گهی جاله را بشسته بسکبران
بنوشته گهی خامه اسرار بخلوت — برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان
بنهفته گهی صعت بگرفته بار من — پوشیده گهی بیان بر رتبه انشا دان
که مهر و ماه که شاه جشکوی — که بر در او پاس که بار است برایوان
دیوان چو سپهری برادنابت دستیار — مشکو چو بهشتی و بر او حوری و غلمان
بر روشن آن لمعه انوار ثوابت — در گلشن این نغمه مرغان خوش الحان
لحن که لب نغمه ز حنجر داود — نوری که شود راهبر موسی عمران
چون شه بر آن منظر شاه است نگه — چون سرو در آن گلشن آراسته خرامان
دارای جهان منبع شاه که تیغش — هم قاطع کفر آمده هم قامع کفران
هم بخت برادخرم و هم تخت قدیم ادقات — هم عدل بداد تا نام آمد هم حسان
بخشنده درخشنده نه ماه است دستور خورشید — باد است در زرفشانش با تیغ زر افشان

ای بگسسته سر زلف زرگ دهر زری — شعار تو همه پسندی و ابلاه آویزی
عبیر و عنبر بر مه انور افشانی — غنی و شکر با شکر از فر آمیزی
گهی لاله و رسته مشک تر ریزی
همی بعنطی بر لالهای بستانها — همی بگردی بر سبزهای با لرزی
باغ دلستان بستی همیشه با بستان — جدا ز صحبت ناگهان پرهیزی
همه شوخ ستند آن بر گرد تیغ بیست — که کار شان همه خوکالیت و خونریزی

تمام

فغان از آن بت سنگدل که در نشان با غمت — هزار بار بنهار فتنهای حیلتی ریزی
تو کودکی این بر بنا هوشمند دریچه عمر — که کار روزه دزدی و فتنه انگیزی
غلام زلف و رخ شاهدان شهر برم — خلاف مصلحت زاهدان و پرهیزی
جهان بشر بند که دام عالم کنند — صلاح و سبحه و سجاده در سحرخیزی
بامنافی عجب من از تو آن سپنم — که دیده جز من از عجب دیگر رو بریزی
تو خود بر سر و پا برگ دهخوار باشی و زر — بکاب طرادی چون گلستان نه سری
که نه آن حرف و محضور از جهاد از اسر — بار بر پهلو از صعصهای صرصری
تو خود چه چیزی داری که جفا کنی — فغان بو تا له زبنگان لیکه دهی چیزی
خدای داد اورا کس هر آنچه للذی آب — بباید ت که بحکم قضا ها در آویزی
تو خواه راضی باش العزیز خواه مباش
بدین که با تو این چرب و با این نرمی — بگویم و تو با این تندی و با این تیزی
چرا که با تو بگفتم که خبر و دارد می‌کش — چگونه ام که لقصد هلاک من خیزی
برو بیاش چو باید مرا که بند دهم — ترا بمهر دو با من بکینه بستیزی
که نه باب سلطان روزگار دهم — سزای بر که کند دزدی و کند خیزی
عدوی جاهش نوشته ثرات زودی
مدام هم تیغ آتش زلال کاریزی
باشد دل من بسته از زلف چو زنجیر — هم دل شده از کارم و هم کار زده پر
تو بر چنین با من و دل ز افشاید — با دوشت تیغ بر شش از نشه تغیر

چشم چه کرد اسیر آمد در حلقهٔ زلف … تن پر اسیر آمد در پنجهٔ تیغ بر
ای ز نور ایوان من ایوان من از نو … که طعنه بغرها رز نزگاه بشمشیر
تا با تو ام از بخت منم خرم و شادان … چون بتوانم از غم منم رنجه و دلگیر
جان ار به هم ترم نو ام خلعت احداث … بوس از نهی عذار لب شفق تندبیر
رخسار تو حلهٔ است که از موش آن زلف برانگیخت … کز لب شکر لبان و بلال مشک دمی شیر
جا که بر ما آنکه او ز شیطان اگر ستان … دارند بچم دام و بکف تیغ و دو زه تیر
لعل که بچپر نکنندم دل و دین را … بس جوش بس همبر در خشند بر نخجیر
تدبیر نحییت چو شد تو انبار ازاه … جرمی بچه آن حیث چو گمراه شود بر
ز آتش عشق تو گرامش من ار … در خدمت درگاه خداوند تقصیر
بخشید چو بر آدم داور جهاندار … شاه که همه بخشد دارای جهانگیر
تا که بشبخون سپه نور بظلمت … ز تاختن آوردی چون برق شبگیر
لگه جلب آب بسیری که بدیدی … ارزد دلت شیر در آنچه بتقدیر
این کشت چه حاصل است کنون بهر ضیافت … چون بخش که شده از کف ملدوز
وان کشت دگر چون روان است که هر فرد … هم جوش تقلیبست چون خصم شبگیر
نوتن بر صفا داده که خصم قضا را … نه قدرت تدبیر است نه مهلت تاخیر
بگوی بهر حیش سوی خصمی مهلت … جا که بنی بکه سوی بد رسند پیر
ز جیش تو آن رشت در الحضن تعجیز … که شرع نبی رحمت در اسلام بتغییر
هم نیز درستان انجا بر صفحهٔ هستی … آفاق رجب آید و در معرض تحریر

ارزد در جزا داد دیگر روز غزا یار … کآن اضطرار تغزیر و اضطرار تغریر
افلاک پیا بر فلک از صدمهٔ تاج … غلطیده بکه در خون بلد ضرب شمشیر
یکقوم همه ناله در افکنده بر زنهار … یکقوم همه نعره بر آورده ده بشکیر
این در زر رخشن بر زد بکف گز دبد لکین … وان در ز آتش کاروغم بار و دل دلگیر
در موکب بیست دزیری که در صحابت … این یک شده پرش چو حیث چو تند و تیر

این طارم فرخنده که پیداست نه پیدا … بالاتر و والاتر از این گنبد خضرا
گر خود ز میست از چه فلک دارد و دوار … ور خود فلکست از چه زمین دار و دیا
جز ضبطیست اگر این همه بر مه و ز ماهی … سیلیست که جوشش همه برابر زور دریا
سیما که سپهر و فلک بیکر خورشید … سیر که فلک نور زمین زهره زهرا
آری همه زان اختر رخشنده ستاره … زاید همه زین گوهر ارزنده یکتا
هر دو که دو جهان حر خیز … ز دو دو که دو ز بود چو گشته جنین یار
خورشید جهان کهوان آن شیر بپنهان … پنهان آید از او روشن و پیدا
اندر دل این که پدید آید او که … نوری که پدید آید از سینهٔ سینا
یا خود بیان ببینم ار دزدار این دشت … رازی که شنیدم بجز از شب اسری
با موکب والای ولیعهد در این روز … بر حرکه عالی رسد از درگه اعلا
باز آمده با کام دل از کعبه مقصود … چون خواجه حبیب و بشر از مسجد اقصی
زان دشت همه اسب او از سر آباد … زان شهر همه نقش و نگار است سراپا

دشت از تک اسبان و سواران لالا | شهر از فر غازی جوانان والا

با غنیمت بار بسته در عرصه جنت | چو جنت [illegible] آراسته از مرکز غبرا

از دختر انجم لب زهره دربان | او از [illegible] لب سدره طوبی

هر سو نگری با عجب آراسته بر دین | هر جا نگری سرو بهشت است برآراسته برپا

مهر و مه پروین همه در جوش تولا | سرو گل و نسرین همه در جامه دیبا

دیبا همه زیباتر از استبرق جنت | جوشن همه روشنتر از آینه بیضا

یک قوم همی آمده از دشت بحر گاه | یک قوم همی آمده از شهر به صحرا

یک قوم گزیده [illegible] بحرت | یک قوم ز آینده لب دلدار تماشا

تا بخت همی گفتم [illegible] | تا که زدم من باشم در مانده [illegible]

مرا از تو [illegible] اندر [illegible] راهد | امروز رقص اندر [illegible]

گفت این که [illegible] | در [illegible] از غرض خدا [illegible]

گفتم ملک [illegible] گفت ار گفتم | [illegible] که ستم کشته [illegible] دل اعدا

گفت از چه [illegible] | با حجت [illegible] طبع بکند [illegible]

گفتم [illegible] نرگس [illegible] | نطق من و تقریر [illegible]

عباس شه آن نایب [illegible] گیتی | دارای زمان یا [illegible] دادور دنیا

آن کاو از [illegible] | در ابر یم از [illegible] لؤلؤ لالا

دان کاو ز [illegible] | ارزن ز [illegible] صهبا

هر جا ز [illegible] | از [illegible] شکر [illegible] حلوا

والحاکه

و آنکه که [illegible] نظر [illegible] به تدبیر | بس [illegible] غار بجا

خواب بس [illegible] شب بسر آمد | خیز که صبح است آفتاب بر آمد

خسرو انجم که [illegible] صبح سفر کرد | اینک امروز باز از سفر آمد

آینه عالم از [illegible] | باز فروزان ز [illegible] سفر آمد

دیدها ز خواب خمار [illegible] که گویی | [illegible] بیدار از [illegible] بسر آمد

در [illegible] | حلقه [illegible] را آمد

بار دگر آن [illegible] | بر سر بازار [illegible] آمد

شرم کنم گر کنم نثار [illegible] | ز آنکه [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] آمد

[illegible] از [illegible] | سرو قد [illegible] آمد

سرو که آزاد [illegible] | سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد

[illegible] آن [illegible] | یا پری اندر [illegible] آمد

زان لب [illegible] | حقه [illegible] رشته گهر آمد

تا لب شیرین [illegible] | نی شکر از [illegible] گل ز گلشکر آمد

[illegible] | [illegible] آمد

خاصه [illegible] | مژده [illegible] خبر آمد

خسرو غازی ابوالمظفر عباس | آمد و با فتح و نصرت و ظفر آمد

گر چه شکار رشن [illegible] به تجو [illegible] — شد همه جا این حدیث مشتهر آمد
کاز جانشو تو زال روس تباه گاه — ره تو [illegible] لغنبه و [illegible] آمد
وز صد تفلیس لشکری بتغلب — زین سپه ایروان لشور و شر آمد
شه چو شنید این سخن رسید بروان [illegible] — تا لبر آن گروه بد سیر آمد
پس خبر آمد ز روس کاینک — موکب شه همچو سیل منحدر آمد
[illegible] بداد و خبر لشکر یار بمسقو — راند و بحیلت زراه صلح بر آمد
لشکر تفلیس نیز [illegible] — جانب [illegible] خویش [illegible] آمد
جمله بعذر از خطای خویش که ما را — دیو بدین کار زشت راهبر آمد
ورنه [illegible] خاک [illegible] — سیل دمان را چرا ز ره بدر آمد
شاه ببخشود [illegible] جرم عدو [illegible] — چون طلبید زینهار [illegible] آمد
لیک [illegible] — تا چو [illegible] ملک مقتدر آمد
صاحب روس [illegible] — کس [illegible] شیطان [illegible] آمد
ز [illegible] طمع او [illegible] — نفع نیابد که [illegible] ضرر آمد
خواست که [illegible] — مرگ [illegible] سود [illegible] آمد
گر سپر دین تیغ [illegible] — در کف [illegible] آمد
تیغ تو روز جهاد کافر [illegible] — لیک [illegible] حافظ دین [illegible] آمد
نور خود [illegible] — مه ز چه [illegible] آمد
شمس و قمر مدرک [illegible] — [illegible] مدرک [illegible] آمد

[illegible]

گر چه زنجیر بد تو خام طمع را — مدت ایام زندگی [illegible] آمد
لیک ز روس این مجوی که دشمن — هر چه [illegible] خوردتر [illegible] آمد
چند هزاران هزار خیل و حشم را — کم شده [illegible] آمد
آتش اگر خفت [illegible] که چو برخاست — باز [illegible] شعله [illegible] آمد
دشمن [illegible] — چون [illegible] آمد
ور هست جوید صلح شاه جهان را — کاری [illegible] خطر آمد
زانکه [illegible] صلح [illegible] — جمع [illegible] آمد
ورنه نه یاد [illegible] — [illegible] آمد
جز تو که داند که کار [illegible] این را — از چه رسد نفع و از که [illegible] آمد
راز [illegible] بشنو [illegible] — [illegible] سحر آمد
خامه تو [illegible] که از دل [illegible] — مخزن [illegible] سیم و زر آمد
عالم در خواب شاه عالم بیدار — یاد [illegible] آمد
جان و سر [illegible] — شاه چنین [illegible] آمد
دادگرا راز [illegible] تو [illegible] — در [illegible] آمد
[illegible] — شرح [illegible] آمد
آن تو [illegible] — [illegible] شکر آمد
ورنه ز [illegible] جز تو باشد [illegible] — شهد [illegible] آمد
افسر اگر بر سرم نهند تو گویی — بر سرم [illegible] آمد

خواب نباشد بر آستان توام سر چشم کجا آشنا به بستر آید
ریزه خور خوان لطف بس که الهی تو تا حضرتش جمله پاره جگر آید
شکر خدا را که زین هام جدا کرد خاک درت باز بر سر صبر آید

ای بزرگی که در دو عالم نیست جز تو مخدوم و جز تو محبوبم
خوب تر کز مکارم تو یاید از تو باشد همه به دخو بم
تا توا از لطف صاحبم بودی طالع سعد بود مصحوبم
یک دو روز پیش از این ز قهر تو نیز ماه و مهر و سپهر مغلوبم
بنده را عیب ز علم دهم دلی در عیب خلق و خلق مرغوبم
با چنین بد خوار که گفتی تا بی یوسف بن یعقوبم
گر ز جا جستمی به عزم رکوب هر که چو رخ بود سر کوبم
چرخ دگر مکان ز خویشتن در شرف دستبرد بیست بهره روبم
وین نان بین که چون شب زاینی میکند گاو و خر لگد کوبم
طالبان مرا نگر کامروز همه مستغنی اند و مطلوبم
گر بدرگاه جاه تو گذرد عمر بر این سیاق و اسلوبم
دانم نطق بسته را کاخر من نه از سنگم و نه از چوبم
صبرم از حد گذشت سیدا ای بنده قایم مقام ایوبم
چند از این وعده ها که آرد بار همه از وعده های عرقوبم
من نه آنم

من نه آنم که چون تو کس آید نویسد تو عذر مکذوبم
خبر کلک در برات و کاغذ خوان تا نویسی جواب مکتوبم
ورنه سید آنکم که اکنون بی سر من نه مجد قلم و نه منکوبم
آسمان و زمین بر آتش و سیل با تو گفتم که من بر آتشو بم
شغل من صفت حرف بعد کون بهمان شغل باز منصوبم
بلکه از خیل اصدقای عباد تا بر ذره شمار محسوبم
ذهنی چون ترا غضب بشد به من چرا بیکنه معضوبم
تا هست سال شد تو نی و تو را ونع باید نه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق هم در این باب گرد مسلوبم
من چو آراسته ام برابر تو در رسد هین که بنده معیوبم
ما تو را حاجب اندرین درگاه شکر که بنده محجوبم گشته

ای گشته بدای صاحب جان تم ای وصل تو از اهل جهانم
ای مدت گشته شام یکروزم وی با تو زخته شنا پاک آنم
انجم فن عمر از تو بر بادم وی خانه صبر از تو ویرانم
هم کوکب سعد از تو منحوسم هم مایه نفع از تو نقصانم
از روز ازل تو ای تو همراهم تا شام ابد تو ای تو همشانم
چون طوق فشرده تنگ مخنوقم چون خار ز رفته سخت دامانم

عمری است که روز و شب همیدارای
ان سفله که میزبان بود بدهم
حق ساز و اگر دهدی آتم
جلاب عسل بداده بکشاید
زانسان که سکان بکجه کرد آیند
این کاهی زنند بچنکالم
تا چند بخوان چرخ باید که بود
این سفله که آشامش میخوانند
قرصی در فرزن ندارد و چند
تر شد که بدیه من معاد الله
ای سفله اگر چه من گدا باشم
انگس که داد مرا و بدان داد
عکس شد اکنه از کف رادش
وز عکس شعاع مهر چهر شتر مانیت
از ریزه خوان آن همی باشند
جانم تو جهد جان او زنده است
کر کافر حق نعمتش کردم
تا در ره نهدم سماط زان در

بر خوان حبی ز چرخ مهمانم
جز حنظل یاس و صبر جز بانم
جان خواهد اگر دهد لبی نانم
از نشتر درد و غم رگ جانم
با سبک صفتان نشسته بر خوانم
وان کاه همی گزد و بدندانم
از بهر دهان جفای ... نانم
کیش بمن الذ چه روزت میدانم
کاز برگ و نوا تهی است ایمانم
یک لقمه از آن قرص سیمانم
روزی خور خوان فضل سبحانم
نان از کف ... ایرانم
بعطر ... و کف عمانم
یکذره و کفت مهر تابانم
مغزی که بود درون ستخوانم
جانان که بجان عروق و شریانم
الکه ربه بفضل یزدانم
نشناخت بسر حلیت غضبانم

رکنا

کوته نه منم همان که مستکفی
یکدم نه اگر الکلام من کرده
چون شد که کنون ز جور بیداد شر
فغان ز دست صریع من بود
ای شعبده کر فلک شب بازی
من منتظر بار و اثر دعا دارم
این جامه شکسته با اگر باشد
با آنکه ثنای شه شب و روز
آن شاه که آسمان ز جود شد لبو
کز رزق جهان ز دخل دیوان داد
دانم که زراه تربیت خواهد
نه خام و جمام و خورده و خفته
مضمار دهد مرا که پیش آرد
او را رحم از آن بار بر آید
تا رونق و آب من بیفزاید
بیمارم و دردمند او داند
گر تب بست الله بود الله شک
ور علت من ز رنج استسقا است

برزن بخطر ز چرخ گردانم
او خوش بحضیض باز گردانم
تا عرش رسد خروش و افغانم
کامروز صریع نور و سرطانم
هر شام چراکنی بر سانم
از عقرب کور عقده مبسانم
کمتر ز عطارد نور قمرانم
میخوانم و برابالش میرانم
پیوسته طفیل خوان جانانم
جز من که دونی الحقوق دیوانم
بار یک میان لسان بگرانم
فرزند شلا چون جوان دیوانم
از خیل جهان برو رسیدانم
تا در گذرد ز سدها اغصانم
چون لعل دهد بچرخ سوهانم
تدبیر و علاج و راه درمانم
امساک بود محمد بحرانم
بالست مدام داشت عطشانم

زین جوع و عطش ببه اگر گو — جان شاید از این ازار در یابانم
وین طرفه که روزگار بندارد — کز جوع و عطش تلف شود جانم
والله کور دل آسمان همی راند — از سفره لبان کلب جوعانم
ای سفله تو کیستی که برانی — از سفره خاص خود بدینسانم
هر چند مفلس و مفلسم بینی — نه تشنه آب و گرسنه نانم
صد شکر که در وجود هر دم — بر خود طعمهای الوانم
مرغ دل آتش دل اینک هست — گر حرص بود ببرغ بریانم
با چشمه چشم خونفشان فارغ — از ما معین و دراح ریحانم
جز خون جگر نباشد در جام — بر خوان شکر اگر هوس رانم
چون شاه ز مرحمت فرستد آن تکه — با خیل ز نوع انسانم
حیف است که باز حرص و آز آید — بر آب و علف مثال حیوانم
ز جوی مجره جرعه ربایم — ز خرمن چرخ خوشه بستانم
ای شاه جهان جواب فرستد — من بنده با امتثال واد عانم
دامن بدو عالم از نیفشانم — شاید ز دو دیده خون بفشانم
من هر دو جهان بداده و بخریده — یک کف ز غبار راه سلطانم
آن یک کف اگر ز کف برون ماند — نه در غم این نه در غم آنم
پنداشته ای بس گران خریدستم — انجو که چو خویش خرید ارزانم
شاید که از این زبون ترم دارد — زیرا که از او کجیت تو انم

دانه که

دانه که گر ز با نیم ورنه — هر بار چرا اگند گریزانم
صد بار جنون اگر زند سنگم — زان بام ببه مجال طیرانم
سه سال ز ستارش خورم — اکنون بکجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت — گر از تو رسد هزار فرمانم
من بنده و لیک چونه بپذیرم — حلمی که ببه ورای امکانم
این لطف ستاره که نکو رست — کای ابلهان دکه به بهانم
چون راه رها برستی بر نهم — شایسته صد هزار چندانم
انجو که بپا بهیچ نگردم — در بعث دهند بار لستانم
ابر دیش و هر خوار تر خواهم — وی شحنه قهر جرار تر رانم
چون شمع بخوارش دل جمعی — در شعله جان خود بسوزانم
در آتش دل چو لاله بفروزم — در خون جگر چو غنچه بنشانم
چون ژاله که آب بینداز — چون ناله بکون خود بغلطانم
ای تیغ بلا ببر نخ عمرم — ای نیش جفا بزن رگ جانم
ای خنجر کین بکاو حلقوم — ای نشتر غم بکار بر شریانم
تا من نه باشم که هر نعمت را — در خدمت آستان شه دانم
یکروز ز حله خدمت بگذارم — هر یک هزار بار دیگر آنم
هم باز چو بار رتب در یابم — آتش که بود شود گلستانم

ای شاه جهان نه هر من باشد   کا گوهر سخن به بزم تو رانم

لیکن بخدا نمانده با این حال   امکان سکوت و جای کتمانم

گر رای تو لطف ابنک یک چند   زان تربت آستان جدا مانم

با بست بمن نهفته حرامی   ارزد که ز لطف عزم طهرانم

نه اینکه الهام دشمنان سازی   رسوای فرنگ و روم و ایرانم

مرکبتم اگر الحذر کا زند   طومار خطا شده کیهانم

والله رسول نا امین باشد   یک ناکس نابسزای کشخانم

اما شعله که نکو همه اند   زو واسطه کی نکو نمندانم

دانم که چو باز گرد داران شهر   هم باز زند هزار بهتانم

چون خار یکی دگر که بگویند   کرده است بها برود مهر انم

مپسند بمن که با کسی فضاح   تفضیح کنند به بزم شاهانم

از دل تو گوید و نه دل است   سوگند بذات پاک یزدانم

حاشا نکنم که گر کسی [illegible]   سیراب ز بحر جود و احسانم

زانسان که نه رسته که تشنه چند   سیلاب سخا الکه طغیانم

لا نه چنان که قطره از ان بحر   در حق جگر راز پنهانم

بل این و کاش و [illegible] نیشانک   باز ابر ز فضل نیسانم

مرنز بسبوه کیست گوید   با همت تو کم ز سلیمانم

یا آنکه

یا آنکه ز صدر زردت و سامان   کم ز صدور آل ساسانم

یا آنکه بکاخ غرفه ایوان   در جای برتو کم ز نعمانم

هم خورده ام و هم خورانم از جود   آنقدر که از شماره [illegible] انم

داده ام بگدایی و بر رسیدم   کا علای مسند یا که رضوانم

زیسان که چو برگ خون من شنید   آن کیست که منت کرم خوانم

یا در شش من [illegible] اگر درین گلشن   برپای همی خله مغیلانم

تا من باشم که خار گلشن را   در گلشن خاص شاه قربانم

من هر چه کنم گنه ولیکن   از رأفت تست چشم غفرانم

هر چند فزون شود ز عصیان   عفو تو بود فزون ز عصیانم

امروز ز هر چه کرده ام تا حال   وز هر چه نکرده ام پشیمانم

افسوس که عمر گذشتم و هم باز   در کار جهان چو طفل نادانم

نه سالک راه دین سالم و تنها دیریم   نه عالم از قرآن و بهت نم

نه فن فساد و فتنه میورزم   نه درس ریا و سمعه میخوانم

نه منشی کارهای مذموم   نه معنی رازهای پنهانم

نه مانع برگ و عیش دارد [illegible]   نه قاطع رزق و عیش سلطانم

زانکه که [illegible] زان [illegible] نو   آید پسر از جای [illegible] نانم

مانند زری که سکه کم گیرد   پیوسته به زیر سنگ و سندانم

چون سیم و غل [illegible] که [illegible]   هم باز بس اوزد بدکانم

تا چند ز راز خرف بازارم / هیچ قدر ترا ز گهر بغمانم

از کار معاش خویشتن مشغولم / در کار معاد خویشتن حیرانم

در بند وفا ز طبع آزارم / در چاه بلا ز عذر زحرانم

از بس که ز رنجهای خویش دل تنگم / شد پوست بتن مثال زندانم

از بس که ز همرهان جدا دورم / از سایه خویشتن هراسانم

گویا همه شیر در دو غم دارم / مار که چنبه نهال بستانم

از تیغ سخاوت چرخ مذبوحم / در کوی غم خویشتن قربانم

نه در غم خانمان شر ربزم / نه در پی کار و بار طهرانم

ای شاه جهان بیا ترحم کن / بر من که ز سر گذشت طوفانم

امساک مکن اگر کنی بمعروفم / تشریح اگر کنی باحسانم

بواز جهل و بعث ساله عمر آخر / مردی از تو که ام سوی گردانم

هر روزه ده بجنگ جز خانم / هر بار بمهر بکام نعمانم

شاید که شنیده باشی از خارج / او ضایع مزارع فراهانم

هم امام کهن که پیش ازین بعضی / جاروب کشان کاخ دیوانم

امروز ببین که چون هجوم آرند / بر آب و زمین باغ و بستانم

بستانه و سرای من طمع دارند / دربان سرا و بوستان بانم

از اهل وطن خراب شد بیجا / هر جا که علاقه باده و طاهانم

بیکار ز سیم عراق مجاورند / بالفعل همه رجا بدیوانم

ملذار

گر زار چنین مدت نامردم / آخر نه گذارش مردانم

کو جز تو کسی دیگر نباشد یار / در فکر و خیال سود و خسرانم

آنم که نباشد ایچ غمخواری / جز لطف تو و خدای سبحانم

بواز پدر و برادر خویشان / پیوسته مقیم بیت احزانم

من در پس کاروان و پیش از من / رفتند برادران و یارانم

گر در غم صد چو ماه کنعان ببود / مسکین منم که پیر کنعانم

یا رب تو بفضل خویشتن یاری / زین ورطه هولناک برهانم

الوزیری که روزگار ترا / بقا و زوال [illegible]

بالله از آن روزگار گذشت / که منت کشمی زغت [illegible]

کم کن این بار و غمزه کاندر شرع / گر در خواهی سزای اعراقم

بر جهانهای عمر آخر / بنده باز از گروه فساقم

هر تو را حد دق [illegible] / [illegible] مدام [illegible]

کالعقد و دوام صحبت تو / [illegible] سرا اشواقم

خوب کردی که طالقم کردی / تا خوری [illegible] ز طلاق

ور نکردی [illegible] / وضع شهر و [illegible]

و بجک ای [illegible] که / شیخ [illegible]

بسرکون ای [illegible] / طاق ای [illegible]

اچند نازی که این منم کامروز   مشرف منبر و اخلاط قم

اگر اطلاق ستمر زتو گشت   نه ازان آید آنکه دنه شاقم

لیک ازآن نحوت تو رنجم از آنکه   عزنه محکوم و تو خلاقم

تو که تا این بحر ره زه بود نشی   ای محو خز بر نشیخ و شلاقم

توی از مبلا مبلای خواری   که کنی بستاک و اشقاقم

که محو زهر کز این نخواهی شد   در کنده طناب و تحماقم

تو نه رزاق عبدی و بجزا   بنده آنم که عبد رزاقم

بجز اگر خدا شوی نشوم   بنده ات در نشوم ز خساقم

تو هانی که اکمل شرب تو بود   که زادرار و که زا طلاقم

تو هانی که وخل و خرج تو بود   که ز انعام و که ز اشفاقم

چه شد آخر کنون که باید که   خاک پای تو کحل آماقم

ورنه تو رزق چون همی ندهی   که نه مشتاق دم و نه رزاقم

رو بجوی آن خویشتن بچشان   هرچه ماند از طلوم و از داقم

کم ز رقند دیده شهها نه من   که بآیات صدق مصداقم

بهر شتی فرل دو دانه چند   برد این فسرا و آن اخم

من نه همیش شقاقیم که رسد   که بهر ییلاق و که قشلاقم

هر دو هر جا که رزق رسد   که ز سلماس و که ز ایباقم

بی نکیه گرم که ورد بود   مدح شه در عشق و اشراقم

کرتو

کر تو ندهی برات بده بقد   از کف خویش شاه آفاقم

شاه عباس آنکه گرکنم   شکر احسانش از بدو عاقم

حلی آن جا قشور و شکه و کلاه   چون لبر بر نهند و بر طاقم

در بر تحت شاه خواهی دید   که بر از نه رواق این طاقم

شیر ز شغف ناله کند   بانگ ارعاد و بیم ابراقم

آب در چشم آفتاب آرد   شعله و برق تیغ براقم

تیغ من این نان بود که بود   بهتر از تیغ و تبر و مزراقم

رستخیز آن بود که با تو کنند   کلکش حراف و نطق حراقم

خواجه کو چند ممتحن داری   که با لطافت که با شفاقم

چند از این لعب کودکان کوی   من نه بیرم که طفل قنداقم

من نگر کودکم که بفر بی   که بمضراب و که بمجراقم

تا بهجوم که نرسن دهیم دهی   هم ز اوراق و هم ز اوراقم

بیخ بچه بزرگ [illegible]   تو نگشتی آمده ز ترساقم

شرم دار ای لئام که گرمن   که ز پیش صدور و اعناقم

آسمان در زمین من خندند   گر بود با تو عهد و میثاقم

زانکه تو اوج ظلم وجدی و من   موج از بحر عدل و اشفاقم

حق از حلق ناخوش تو شدند   جمله معشوق حسن و اخلاقم

تا تو با جور و با جفا جفتی   بنده در عهد و در وفاقم

گر تو ئی در دو بنده در ماتم / ور تو ئی زهر بنده بزماتم

کم بشناق و انه گوش کن مرغی / باطل است سحر اخذ و شستن قم

زان حذر کن که او عرض حق / عرضه که کید لبطون او راقم

نه در عدل شه و راه سخن

بسته اند و نه بیلاد و ستاقم

موت حیاتی که خیر حقی زبان است / زنده ای که در اصطف هست مرگ این است

این گر او توقی که که سنگ ابنا است / بر ور شاهنشه زمان و زمین است

گوید کای شاه شاد باش کامروز / آصف تو شاد و خاین تو غمین است

چنبر خاور گشوده گشته جورو با / همت ترجیب بجنگ عرش برین است

قلعه که با قرص شمس دوش قرین بود / ده که بقار ودع انصاح قرین است

ارود م خمپارها سنگر سرباز / چون ال بچاره های قلعه انس است

قلعه چه با توپ حکم شد که بکوبند / فرق چه با میل آهنین و کلس است

حکم ولیعهد پادشاه بذرزد / هر که درین شهر از بنات و بنین است

راکه برای خود او بکش نکند حکم / بلکه برای صلاح دولت و دین است

مهتر شرف است و عزت و بلکه شرا / چاکری از جرگ چاکران کمین است

حکم مو پرس چو روز روشن فرخو / خاک رخ چاکران ز خون هنوز رنگین است

از رنگ خندق بیاله لشکری از رنگ / رخنه بالای بر جهای متین است

زنگ بکر پیه بر شهاب [illegible] / روبه نیشش طراز دیولین است

از بعد

از بعد چون کردگار شد این فتح / زانکه ولیعهد را خدای معین است

شهر خبوشان شد از شهر خبوشان

کرد و چون کردگار چنین است

تیر بزن [illegible] که بنگام گریز است / رو در پی خان باش کو جان بسیح گریز است

چالست نه کوئیست که بتمامش نتوان / بشنوش از شان چه در شواهد چه گریز است

ان صلابه ز ارخنگ بدرزن / [illegible] برگ است [illegible] فتحه خیز است

آن آهوی رم کرده که [illegible] بگروز / [illegible] گم کرده ناورنج دو تیز است

بار دیگر [illegible] که بحیث / آن ظلم سرین که چه با عجز بریز است

بگشته ولیعهد جواری و بیعاری / باز از پی اخذ و طمع و جور دموی تیز است

ای خاین نان و نمک شاه و ولیعهد / حق نمک شاه و ولیعهد چه چیز است

در جرم از انکه ترا با صد و ده توپ / رکضت لبسر آمد چو [illegible] تیز است

گوید که غلام در شاهنشه امانا

بالله نه غلام است اگر است کنیز است

اه از [illegible] و حمیت و بیدین / گردی و ترک [illegible] خمسه و کرد بیدین

عاجز و مسکین هر چه ظالم و بدخواه / ظالم و بدخواه هر چه عاجز و مسکین

دشمن ایشان [illegible] بیش و شادی و عشرت / [illegible] ازشان ناله و نفرین

تیغ ستانشان نه کار عاطل و در کار / [illegible] سکاف و [illegible]

دشمنان در کشت روز حرابطیم   خفه همه بدست و پالسان حراطین
رشک رشکین کرفته جالبه بالد   سبلت سکین نالکه جالاته باین
رود بخیار و کله د نهند چو رستم   پشت بجل عد و لکشند چو کین
دست رس از لودسان بکار بماندی   هر ربع سبز سپهر و خوشه پروین
کالک نامرس رخی خور زنده نهسنند   خرمها بخوان رسیده و شیرین
شاه جهان از سر ترحم فرمود   چند نسخچی بهر مملکت تعیین
لیک نخشود سعود حلبه بهمرفده   در دو دکر از رسوم تبل و تیر زین
با سپهی انچنین و ملک چو سپهدار   رانده ولیعهد تا بمعرکه کین
نعره المس انچنان که نعره تندر   حمله روس انچنان که حمله تنین
روس دیوانه با حباله چو بیدق   آصف فرزانه با سواره چو فرزین
توپ ولیعهد در قلعهای نواحی   تیغ حسن خان و بر قبای نوآئین
معرکه چون گرم گشت از دو طرف [illegible]   آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین
لشکر روس جمله در راه انداخت   بار دیگر الامان زبار توپ نخستین
ماند ولیعهد و توپ عدد کوب   غلغله افکنده در عوالم ارضین
گفت که اگر ام ضعیف باله وادرد   کعبه کرم از تنور لقمه سنگین
لقمه سنجی چنان که اهضم گردد   تا بکند هضم حرب روح شیاطین
الغرض آن روز با قشون ولیعهد   یکه و تنها بصد تغرز و تمکین

ماتب

ماتش تاری رسیده از دو طرف آب   آتش توپ و تفنگ معرکه شکین
پس خبر آمد بپارگاه و بهر کس   واجب و لازم شد از تهنیت و تحسین
کار همه سرکردان چنین که دارید   اسم خوانین و راه رسم خوانین
آینه برفته با انامل مخضوب   غالیه افشانده بر محاسن مشکین
نازک و نرم آنچنانکه رنجه کند نان   بالش مخمل بزیر زین و نمد زین
مقنعه شکنان بعادت نسوان   به لبه از حجلتان مهارت و برتن
طایفه نوبلوغ و نوخط و نوکار   نوگلستان لاله بوی سنبل رنگین
یوسف عصر اند در نکویی و خوبی   حلقه نسوان در مصر و حجره سلطین
نه صف الطاف کار و معرکه کار   نه برادر اب و کفر و معرکه کین
بس عجبست آنکه خانه خواهد   دختر ساتی بحجله سنجر و سالکین
سنجر و سالکین بجهل که رستم دستان   پنجه بیازد کند بدست نگارین
دست نگارین چنان سنجر ولیعهد   کهنه بجوان بعد در فتح سلاطین
فتح عجب آنکه منشی جاهش   بر خط خسروان گشته خط زرین
ایکه شنیدی سخن زهول قیامت   خیز و قیامت ببین بهشتند که این
هشتند رک این که صد هزاران   از درکات جحیم [illegible] نقصان
حد حسام انچنان که حدت عشاق   آب سنان انچنان که شربت غسلین
چیست سو از تغرشگان که در سالار   ناصر طه برای نصرت پس
بیچاره آنکو گلدان که سپارند   کافر بد دین بدست هالک سجین

بره سر بازو سالدات یکبار | از هر طرف بر او سینه آمده پرچین

کفر خاک به دست لشکر اسلام | همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین

لشکر منصور روان وار ز گلگون | خصم ستمکار زند همچو شیر دژاگین

تشنه بخون دست و دشمن خنجر | قطع شرایین کنان رقوم شرایین

دیده سرآورده آنقدر که شمارش | لیک بیاسا اگر نه حد و نه تخمین

از پی ابلاغ این بشارت عظمی | رفته بهر سو مبشران و فرامین

خلق دمادم بعیش و شادی و عشرت | ملک سراسر زیب و زیور آئین

خلق بعهدش همه شکفته و خندان

چونکه بفصل بهار لاله و نسرین

الحق اگر جا حشر از این بنده مخواه | جز از طمع زاله در بند مخواه

این پیچش و بغل که داری ز نهار | از سیر دمیاز و کنه ناکنه مخواه

ایکاش حق بجهاندار جهان | رحم کن و زین کنه دهانم بزبان

بیشانه دوستان از اینهمه داغ

بار دیگر بازگیر از آن کام و دهان

شوری که ز طبع فصل عهد لهب | نه شعر لهب که شکر و شهد لهب

مریم ماند بفکر بکرش اما

عیسی اگرش عرش برین عهد لهب

درکشور ری

درکشور ری که رشک باغ ارم است | شعر از چه زیاد است و شعیر از چه کم است

این شهر ری و عروس ملک عجم است

با آفت و بیمار و بلای درم است

زنهار بشهر ری تمتع نکنی | از خواجه بهمسایه توقع نکنی

آن سعه وجودی که براحت داری

آنجا ز جهت تنوع نکنی

ای منشی دیوان عزیزان چه خطاست | واین لطف که حمله پیچو سنگ و سقطاست

ناصح چو بپیش تو زاری سخطاست

باالله که غلط بر تو گرفتن غلط است

تا چهره اشعار ترا تخ کردم | مردم پس آفرین و بخ بخ کردم

این تجربه بس لعبة شعر تو که من

در فصل تموز شهری یخ کردم

این شعر لهب که جان از آن زاد درست | با نالش لوبی سیرو ماکی شطلبست

چون میوه که با پیر ارزست ولی

لرز عجبی که در کشش از پی نه بیست

نه دل نه دین نه زور و نه زر هستم | بیچ ناتوانی اندر هستم

بهر دم کر بخشش در خورست

بقدرم کر بگیری در خور هستم

دنیا که در او خوبی و خوار ستانی نیست   جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که در او هیچی و هستیش نیست
در دست بجز خان دماوندی نیست

گفتی که نشد خوب که گشتی معصوب   بد شد که اگر از تو تمیز دنیا عیوب
ریجا چه بود از چه با من و خواه چه من
من دانم و الله که بد کند با من و خوب

شیطان که همی گوید افسون الکم   آدم ز جنان و خلد بیرون کردم
البته که اگر نحو گره میگفت
از باب او نه کم که افزون کردم

شیطان تو ز ای جی دعیار توئی   بیرون کن کتو ابتر زنگار توئی
اما که در این کار زبان کار توئی
کو ماکن خلد دی الک باز توئی

الیوم که جذب من به از حضرت شماست   معصیت من به از نصب شماست
با من بکشید ابهمه بحث بگذار
صد مرتبه عزل من به از نصب شماست

ابلیس تو الکار شادمانه چکار   این کار خطیر را به بیگانه چکار
من کرده همه فتنه و جنس دیوان بخورم
خود دانم و دیوان تو دیوانه چکار

از خیر

از غره شعبرم اب استر برده مو   در دست از این شوربایت بشمرد
وین بار گران که بستم آگهی از شعر
سوغات سفر بدوش خود باز برد

ایخان عظیم شان بر اخرار مبین   خود سالکان راسته لکان از مبین
تو نصف فلک نه کل چو چشم احول
یکبار او بدیدار به بیار مبین

ای ذره ز رقون بیکار دانه ز بر   اوقات ایشگاه از چشم طرفه پیر بر
خورشید رخی سرو قدی حور نژادی   شد او صدفش خشن پری دو قمر
پیچیده یکی للالک میرانه ابرشش   بر بسته یکی کز لالک ترکی بکمر بر
حیران شدم و چشم و الیسالم بما دم   که دست لب برزدم و کاه به برابر
دزدیده دلیمه انسو من بلید و نظر کرد   لمن ابر ماکه تا آن بلید و نظر بر
گفتم که مرا چه شد ای تا سحر و شام   ای طعن رخ و زلف تو هر شام و سحر بر
با من ز سر خشم بدشنام بر آمد   گفتا بروای کون خر گنده عزیز بر
رو ماند بدرم مینکرد از شوان من   آخرند بدر رست جمیت پسر بر
گفتم که خدایا بسبب ز بز دور   کاین شوخ شکر خنده کز بدید ار
گفتا ز چه ترا چه دی دیده چیزه   لعنت بچه تو ظیره کر چیزه بر
بسیار سر شد سخن از دعده و شوه   تا نرم شد انگه باز دیگر بر

در پیش من چو شاه روان گشت زود رو | کجام بده او را بزران [illegible] بر
زلفین درازش سوی خویش کشیدیم | بگشید زدم بوسه بر آن درج گهر بر
از لب او در سینش بردن از کردم و دادم | تا زمستان تو تن به مهر زر زبر
بستند زود چو سنگ عقل اسوار | بنهال رخ همچو قمر را اندر بر
همه سوی چو پای خوش نسرین | مانند بهاران شکوفه بشجر بر
بر هر طرف غالیه دانها و چنگها | همچون تتق اطلس رومی بکمر بر
چون چین گریبان عرق و دامن شکنها | برداشته زر [illegible] برگ گل تر بر
لولوی چو گهر پاک و لولوی که نعود | از آب [illegible] نقطی زد بکدر بر
از گرد و نهالم و نفشه فروخت | بر [illegible] صد الف [illegible] که دو خر
رخ گرد ترش گفت که ای ظالم غزان | بر تن [illegible] زرکه که خوف و خطار
ز هجران [illegible] تو مران سرخ [illegible] | کاسیب زد [illegible] سوار دش جگر ز
کر سرخ و درازست و ای [illegible] شکل | او تنگ [illegible] پیکانده کر زر
دل بدو بردن با من و به عهد دلاری | قاصد چو شوی [illegible] شب بر
یکدانک ذکر سرمه دانک ز قدم | لولوک چو نظر که بزر [illegible] بر
بستد زمن آن سیم و دگر باره ز فرد | بگرفت [illegible] و نهال و بید [illegible] بر
تا فایده فروخت به آهستگی این بار | گفتا که ز نفع تو نماندم اکثر بر
من زیر برش خفته و او زیر تو لولو | حور است زیر اندر [illegible] بر
بر خلعهم از آن دلبر [illegible] تدریج | زان بجان و آداون [illegible] تر بر

چون

چون گشت تمام آنچه مراد دل ما بود | کج کج نظری کرد باشکال دگر بر
وز دیده [illegible] مست [illegible] | طوقیش بگردن در و تا چنبر بر
گفتم که مرا عیب نبرید تو با حیف | گفتا که گر عیب بکنیم بهنر بر
کز [illegible] تنعم | چون مدح و ثنای تو بمجد [illegible] بر

ابیات جواب سخن میر معزی

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر

بجز هم از ضای یکساله دلبر | قش [illegible] کون [illegible] گاه همچو سیم
او چاره [illegible] اطراف تاوان | [illegible] الف [illegible] ادم الف میم
او بر [illegible] سینه [illegible] | [illegible] چون نسیم
گاهی نشسته [illegible] | گاهی [illegible] مصحف جم
بر هم نهیم [illegible] | در [illegible] میل [illegible]
ساز [illegible] مانند [illegible] | [illegible] حکیم
چندین هزار [illegible] زیر خاک | [illegible] ندیم
گاهی [illegible] زنم داد از [illegible] | گاهی [illegible] یاد از [illegible]
روز [illegible] ابرام [illegible] | جمال [illegible] آورد [illegible]
در [illegible] محشر [illegible] رد | چون مفلس که سوی طبیب آورد سقیم
آید ز حق خطاب که این [illegible] | سازیم [illegible] در جحیم

انگه برای دشمن حرزنج باداق ... ایم عجیب و خوش کی ... ان بردیم

~~میخواهم از غفاری نگاه ساده دلبری~~ ... ~~قفس و ترکون و سر ...~~

آن قامت و رخسار را و این خانه دلبران من ... سرو سرای روستا طاوس خانه فلک

مهدم هر جگر سر اندر بجون وجیا ... مارا شده از خواطر فزا عالم زعشق خانه کن

کز خواجگان سیم در نقش آذر دلدار او ... نقش نگاری دیگر از ساده روی سیم تن

سیمین غبب زرین سب نگار خط شنگرف لب ... رنگها ز ضیمران شنگرف چمن

رودی به سیمای خوش خجت ده ... ... رونق بر سرو چمن

سیما گو بالا گو سیار چه بالای ... سیما فشان ... بالا بلای مردوزن

مارش ... خطش زره اندر زره ... گره اندر گره زلفش شکن اندر شکن

از ... سبز ... در ... ... با شعله ... چونان ...

سخن ... از کار ... چون گل ...

سیمین ... ... [illegible]

شهانه در سوز بزم را هم بزم را هم رزم را ... در رزم شیر معرکه در بزم شور انجمن

در حلقه ایوان ... در پهنه میدان ... شکن

از هم ... ... باور ... [illegible]

هم ... حکمت ... اندر ... عزم ... [illegible]

دلبر که شد ... ... دلبر که شد ... [illegible]

تا چند

تا چند امیل ... رنگ ... ... تا چند خوش ... ... آزرده ...

هر چند ... ... آن ...

معشوق ... دل ... دل ... ... [illegible]

معشوق ... ساده ... ... [illegible]

... راه ... ... رانده راه ...

منع ... ... راد ... [illegible]

با ... ... [illegible]

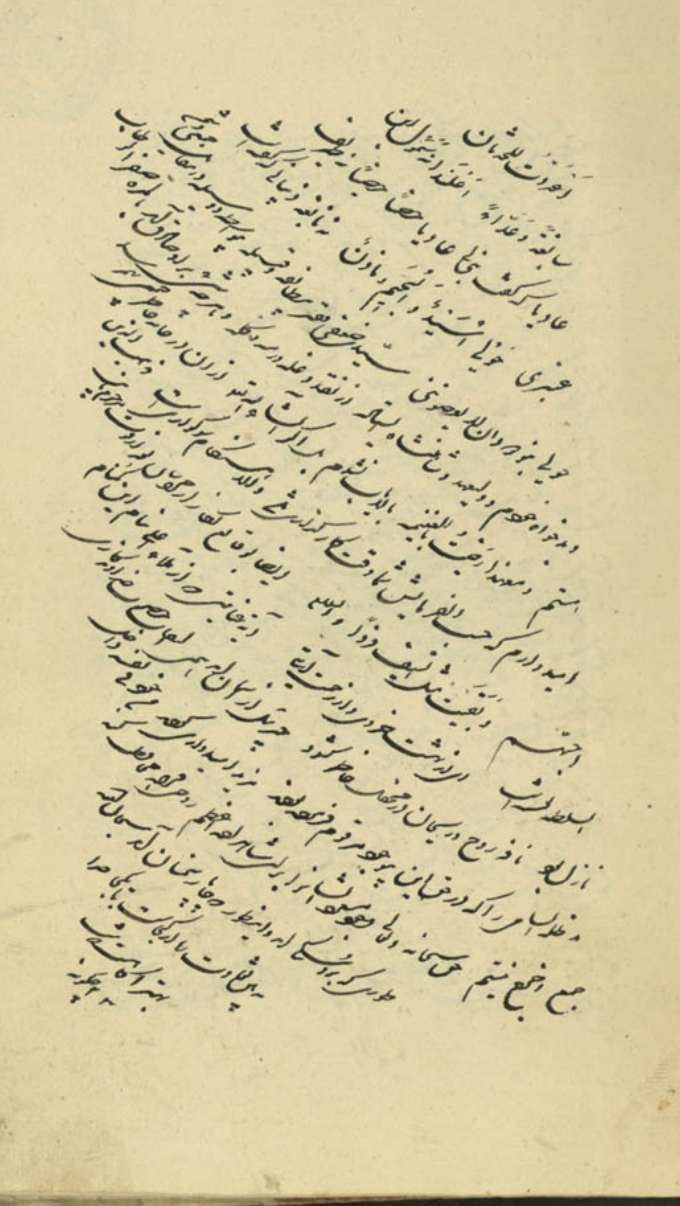
آن ... ... چون ...

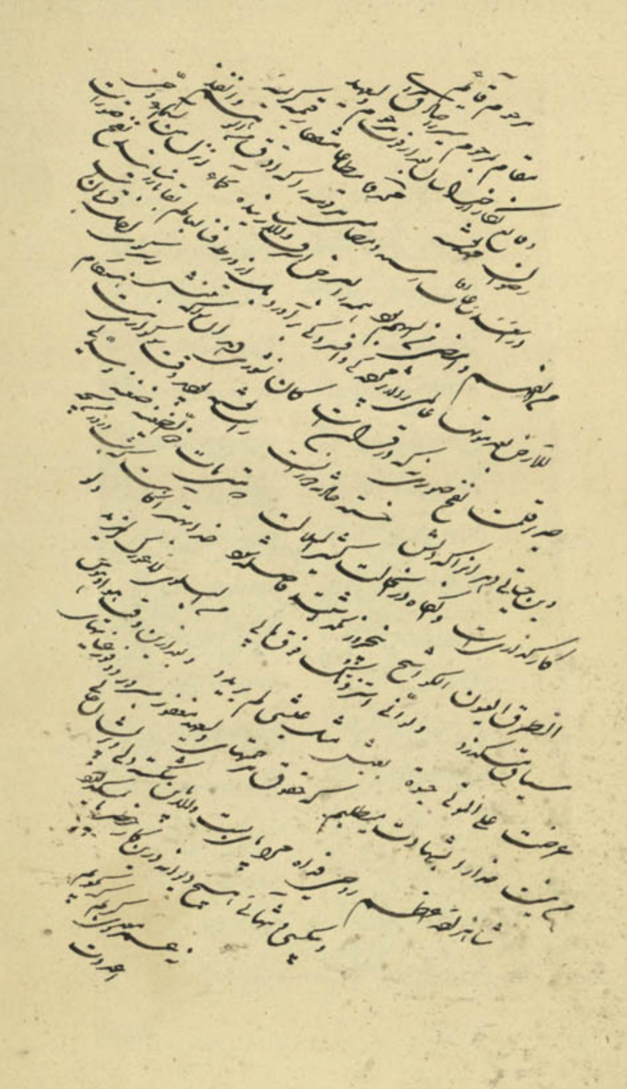
... ... [illegible]

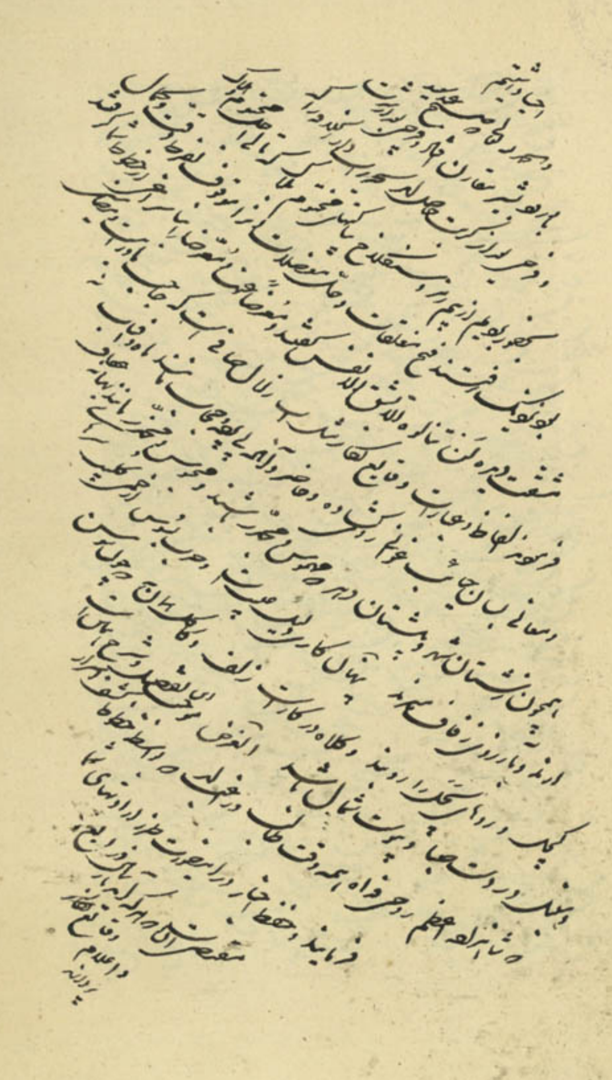
صاحب جم جنابا از آنک می آرد بدر
لب بر دبالین زخاک و خشت ایوان [illegible]
نشر در نظم از سر و ناخن بگیر واز میان
بای پوشیده بپوشد [illegible]
شاعران طبع هر دو بار خود میدانند
طبع موزون را ز موزون شعر میان [illegible]
الغرض این روزها که مراد دل [illegible]
بجو [illegible] فرستادم مصحوب کس
رخت آن زمیان [illegible] که میخواهد اگر
بامداد آن در رفاقی [illegible] آرد [illegible]
مرا [illegible] آن خان [illegible]
باسخن با چند [illegible] الغضا [illegible] کلام
کهف [illegible] خواهم [illegible] معبد [illegible]
کهف دی صد [illegible] دارد از [illegible]
دل باید خاتن و [illegible] کار
بابا [illegible] سر [illegible] کنند
با قرابه بر صدم صد تا [illegible]

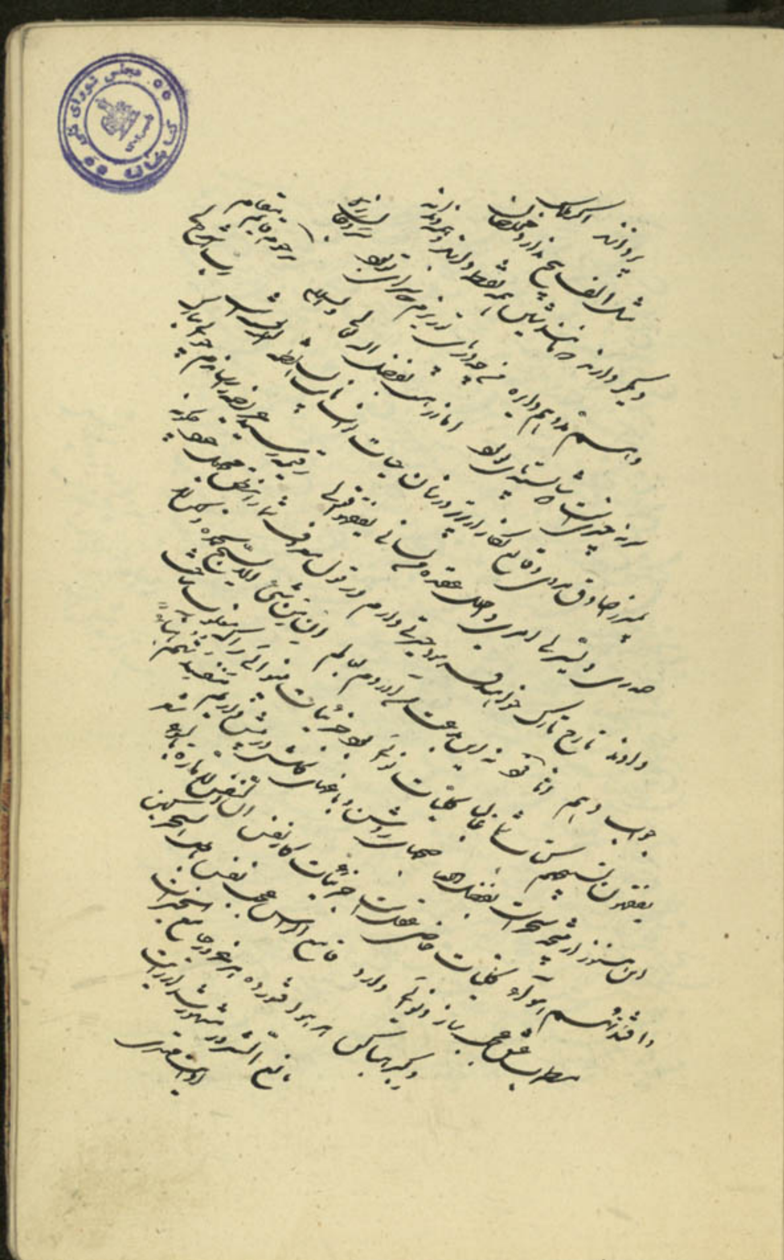
ترک لذتهای دنیای گونا گون کنند
الکشف ما [illegible] کعبه گران کنند
همچو آن [illegible] ترک [illegible] کنند
می بیارد ترک معشوق [illegible] دگرگون کنند
کس نیارد عادت [illegible] دگرگون کنند
دست کس [illegible] ناله موزون طبع [illegible] کنند
نرخ تعیین [illegible] سخن [illegible] کنند
چاکری گر [illegible] را معجون کنند
از وصالم خواهد [illegible] خرم دل [illegible] کنند
با من اندر جام [illegible] ناله گلگون کنند
با اجابت [illegible] خویشتن [illegible] کنند
هیچ دیگر باز [illegible] از این [illegible] کنند
گر اراده داد با صد [illegible] چون کنند
آنکه [illegible] او [illegible] بدون کنند
چاره کار مرا با رای افلاطون کنند
با لبو نامی را از [illegible] کنند
با برابر [illegible] اطفال [illegible] کنند

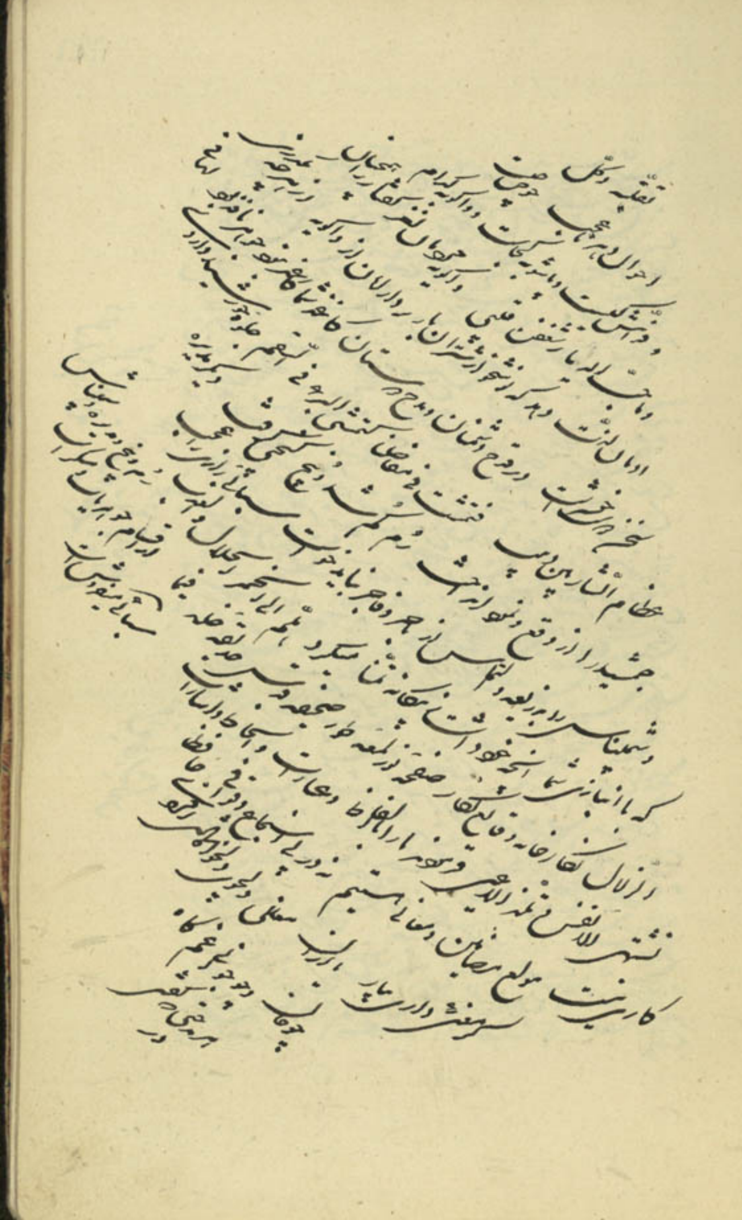
[illegible]

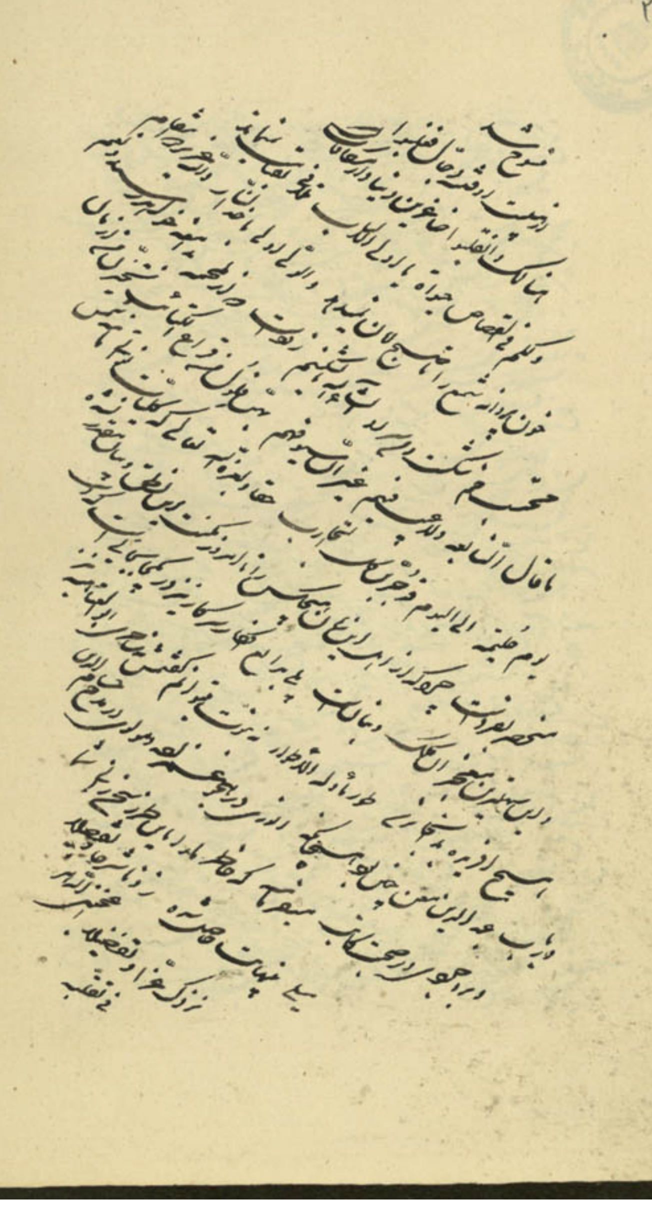


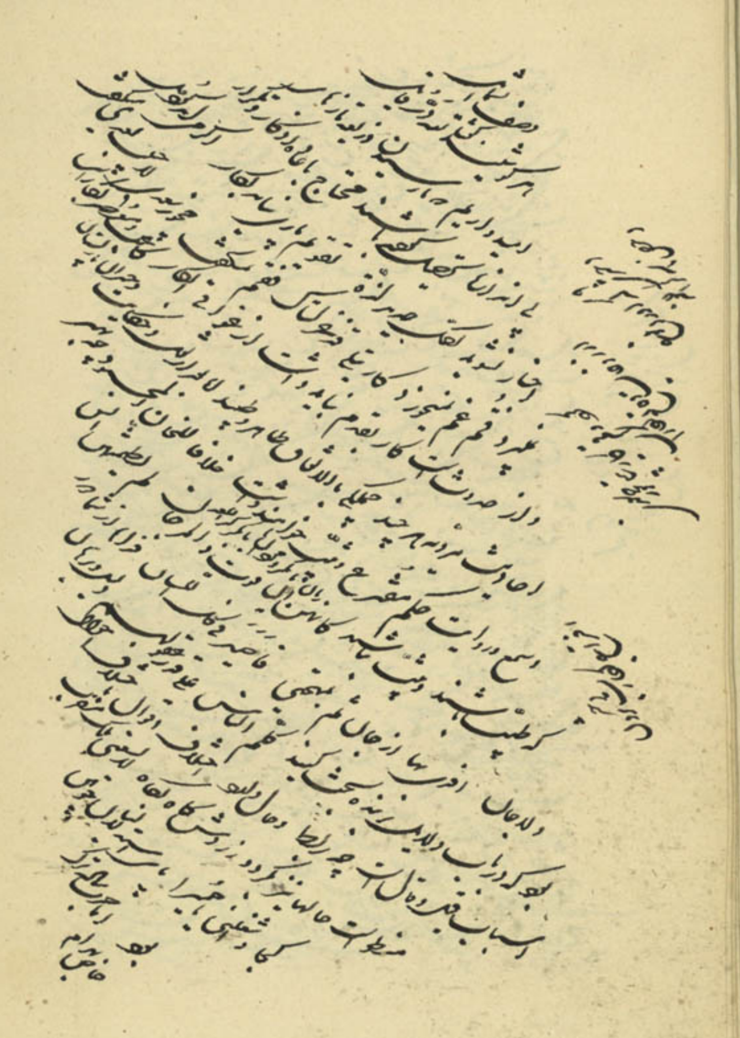


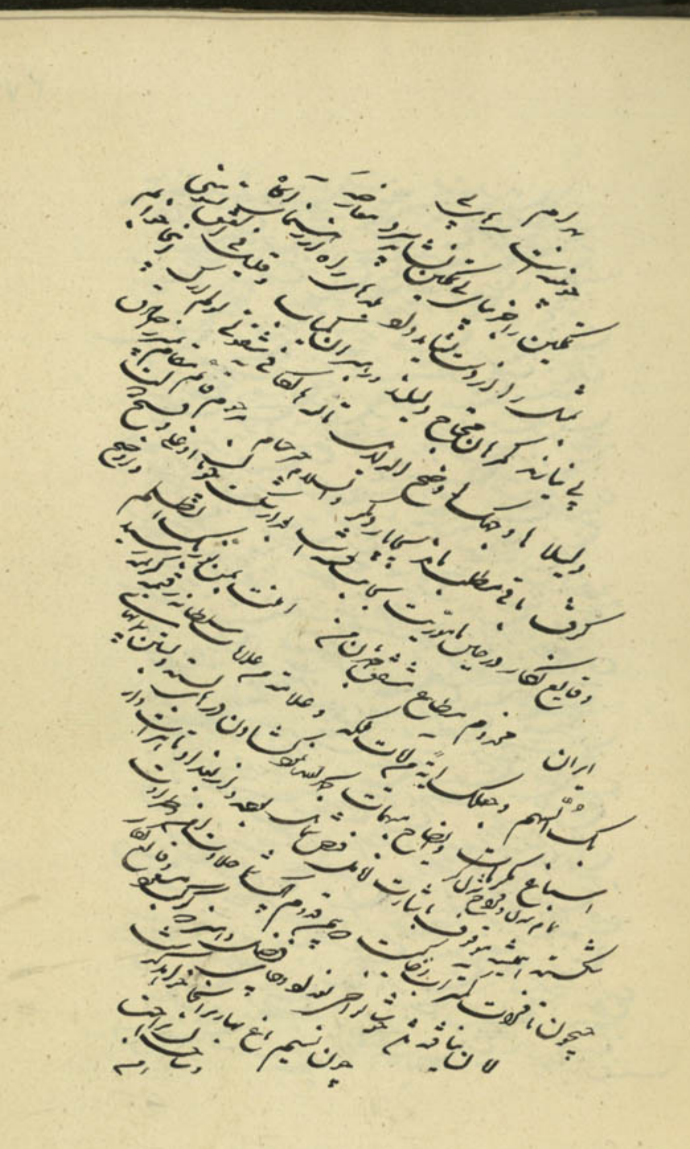


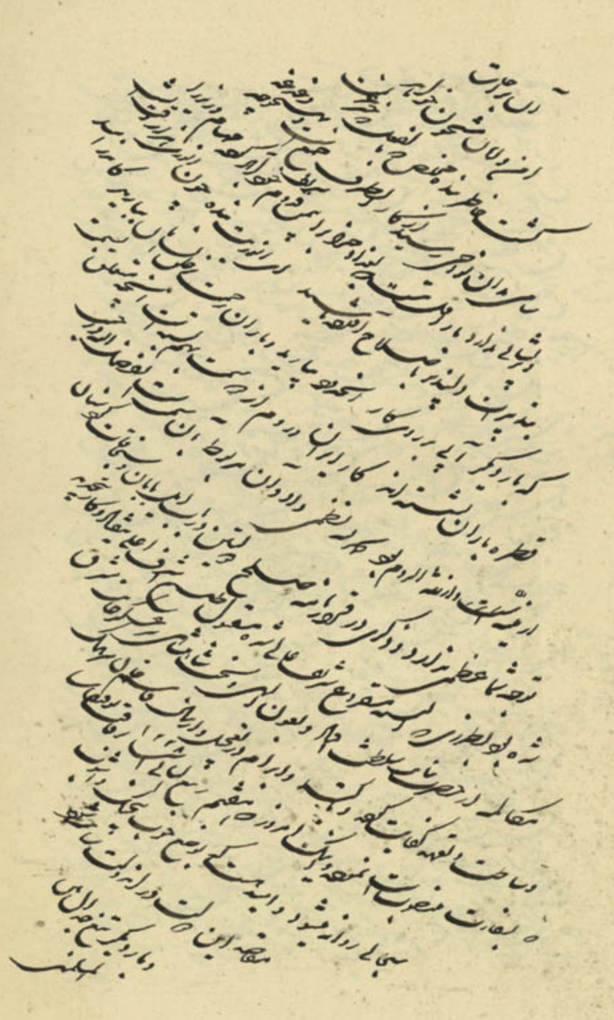


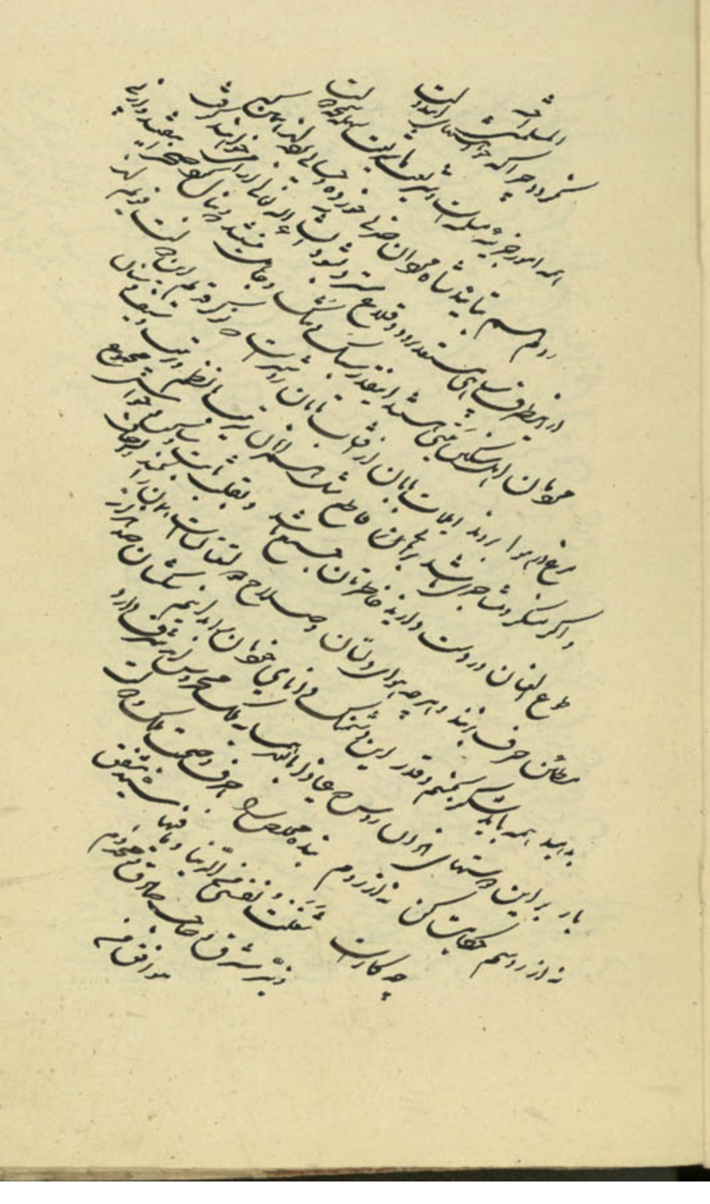


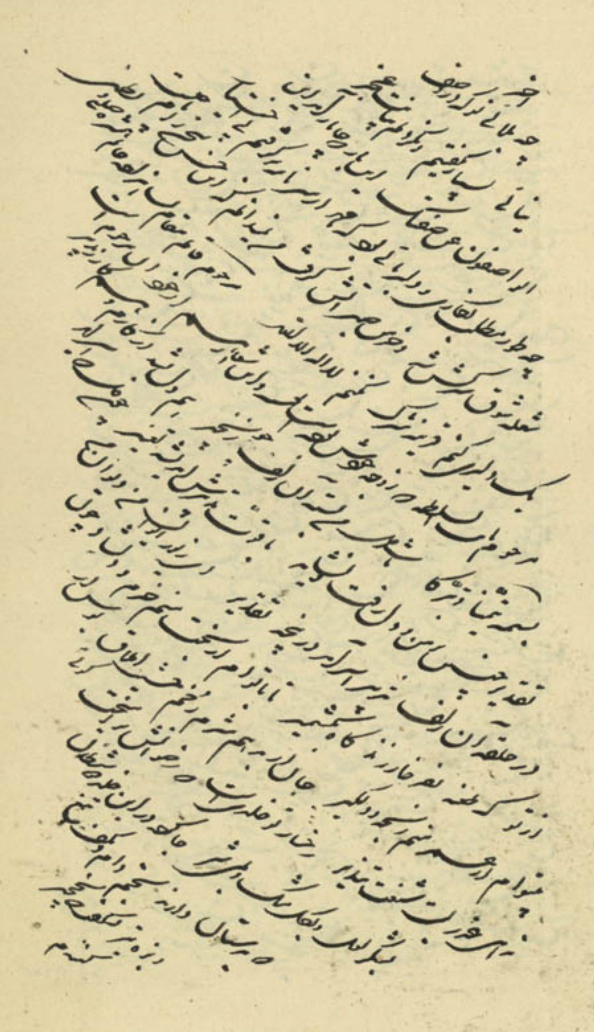


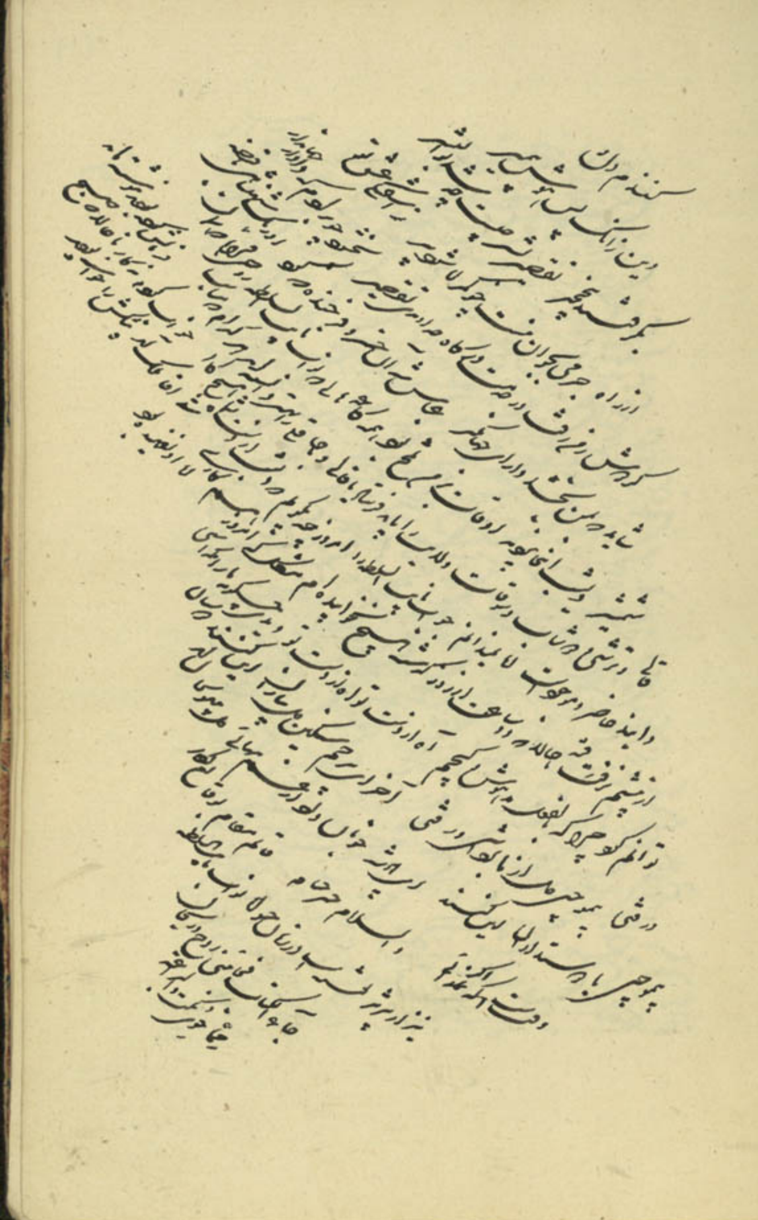


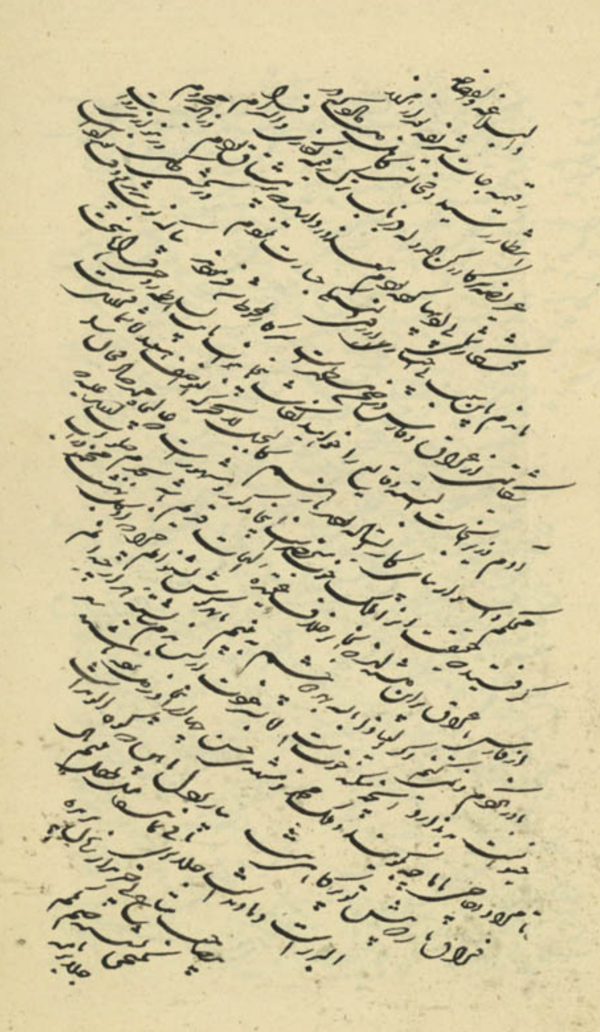


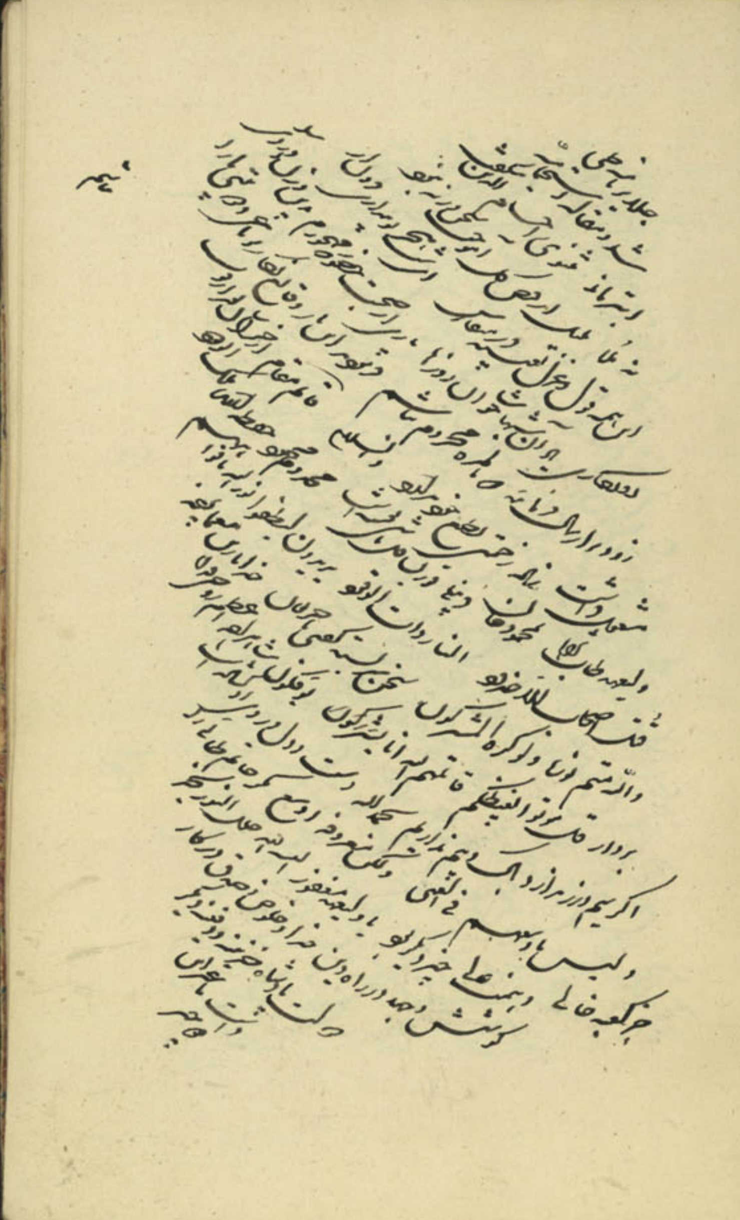


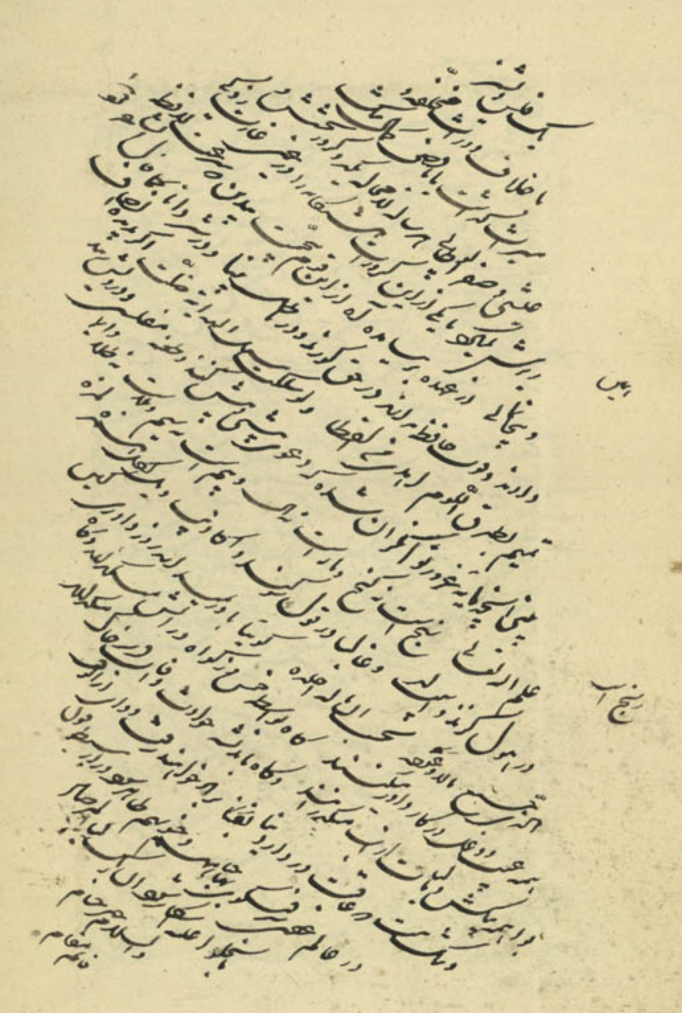


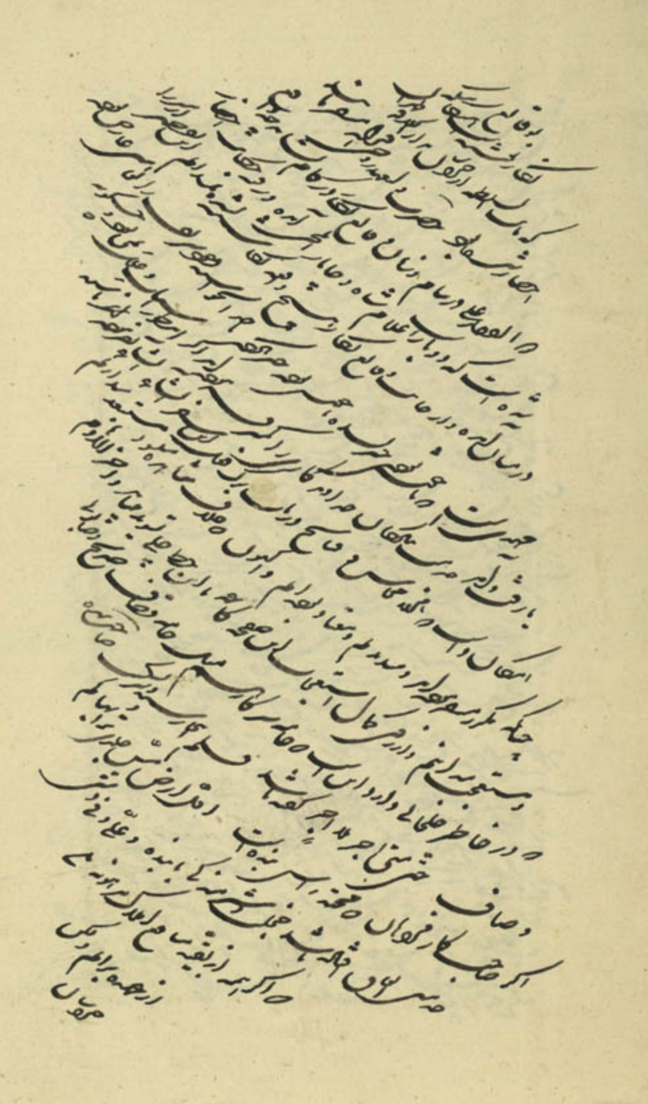


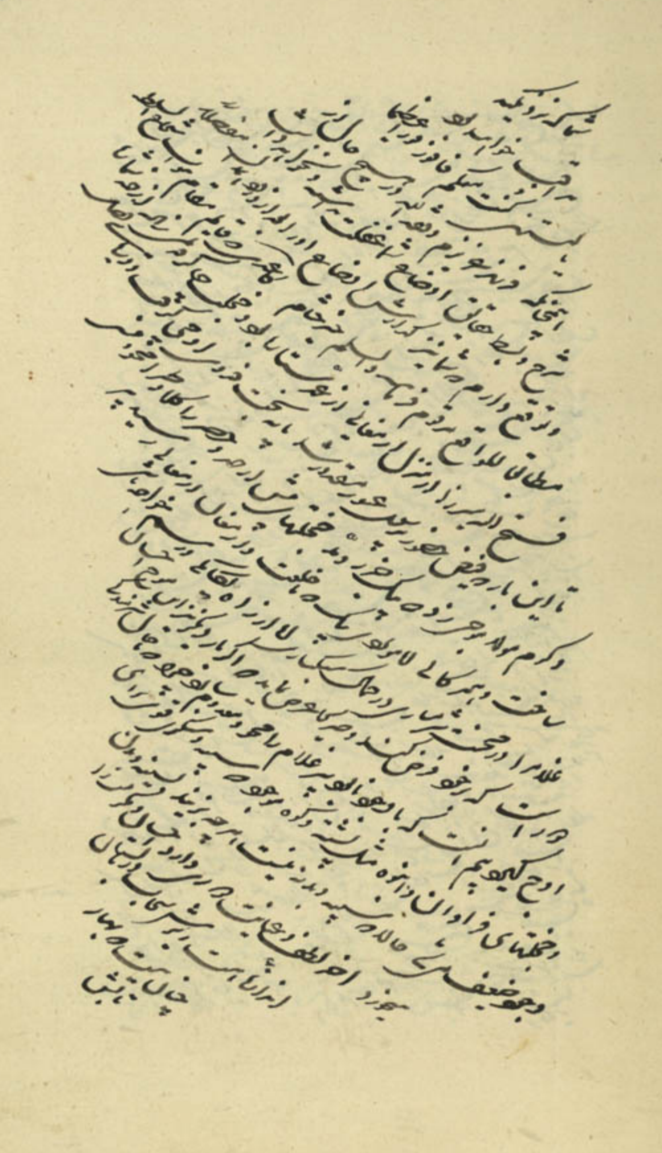


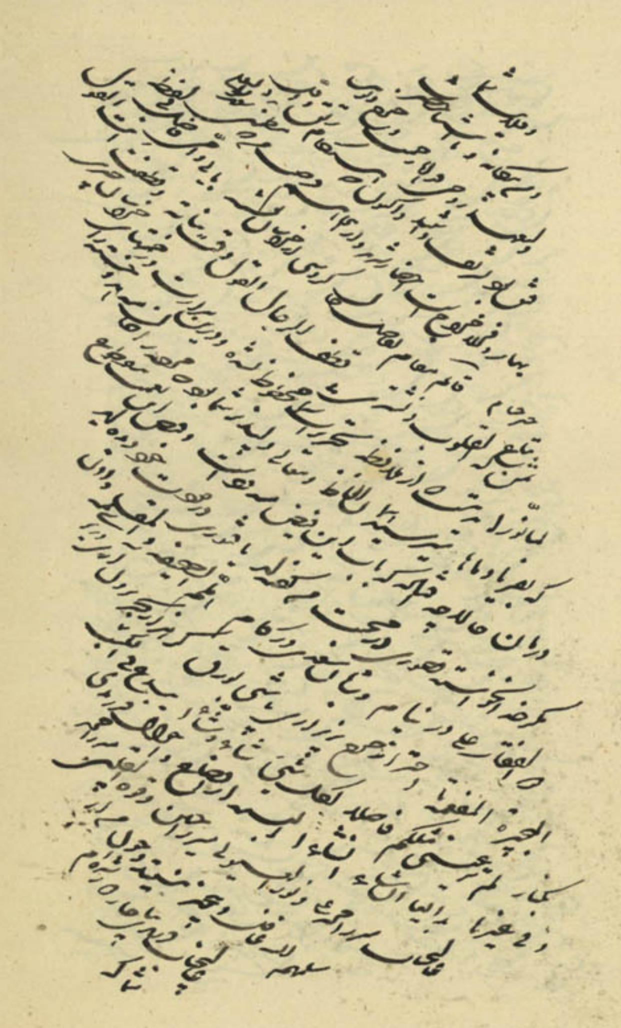


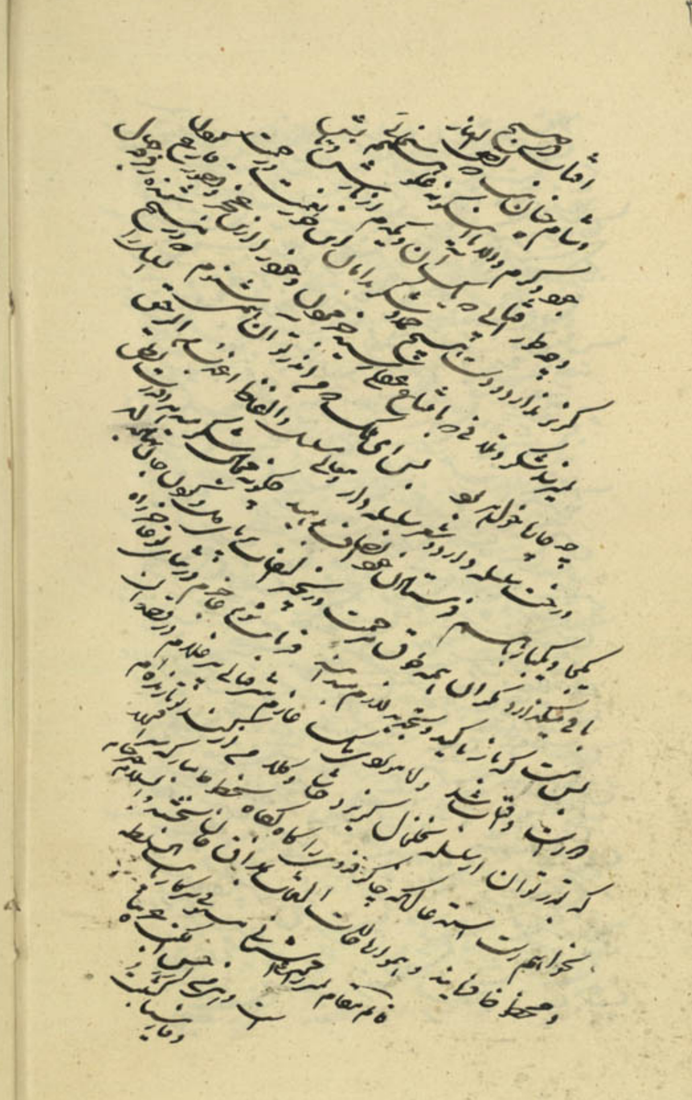


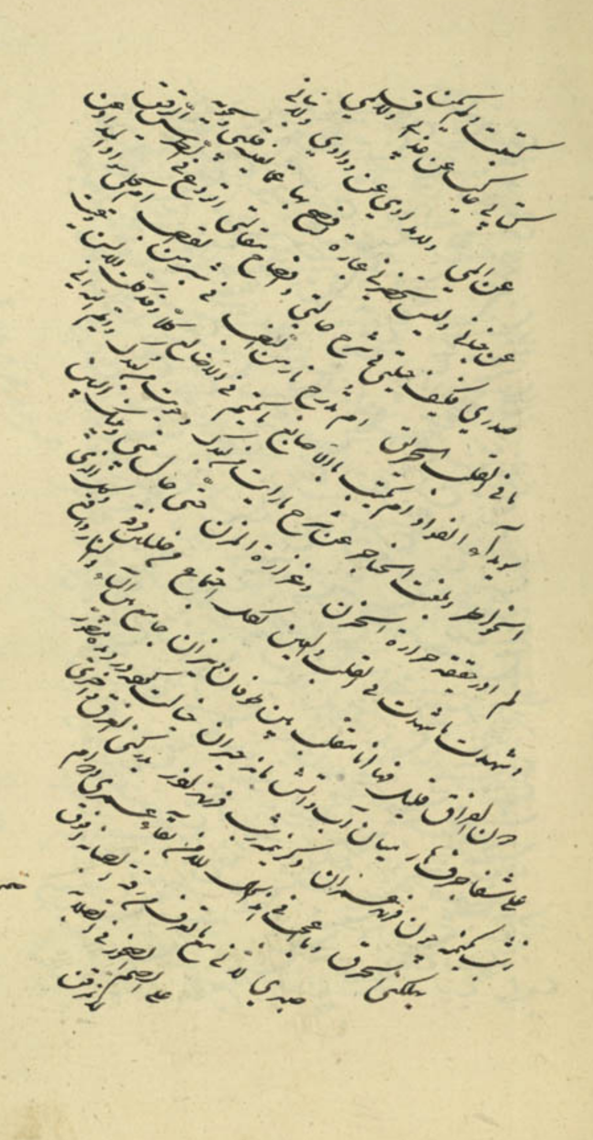












انار فی ... [illegible]

... والد [illegible] ... [illegible]

... النار ... [illegible]

... [illegible] ...

... الله ... [illegible]

... الناس ... [illegible]

... [illegible] ...

على ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

